

نگاهی به کتاب مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی

نوشته دکتر صادق زیباکلام

نقد و نظر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

◆ اشاره

کتاب مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی نخستین بار در سال ۱۳۷۴ منتشر شد و چاپ ششم آن نیز در سال ۱۳۸۶ در ۳۲۴ صفحه و در شمارگان ۲۰۰۰ نسخه توسط انتشارات روزنه به بازار کتاب عرضه گردید. گفتنی است نویسنده کتاب در پی نقدهایی که پس از انتشار این کتاب در سال ۷۴ به آن صورت گرفت، جوابیه‌ای نسبتاً طولانی را تدارک دید که در سومین نوبت چاپ آن، در ابتدای کتاب آورده شد و از آن پس در چاپ‌های بعدی تحت عنوان «مقدمه نویسنده بر چاپ سوم» به چشم می‌خورد. امید آنکه نقد حاضر بتواند خوانندگان را با کلیت محتوای این کتاب و نقاط ضعف و قوت آن آشنا سازد.

کتاب *مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی* بنا به ادعای نویسنده‌اش دکتر صادق زیباکلام، قصد دارد تا با عبور از یک سری مفاهیم که به عنوان «اصول ثابت» در مورد رژیم شاه و انقلاب اسلامی فرض گرفته شده است، رویکرد جدیدی به این واقعه بزرگ داشته باشد و طبعاً تحلیلی منطبق بر واقعیت به خوانندگانش ارائه دهد. نویسنده همچنین با اشاره به ایرادات و انتقاداتی که بر این کتاب وارد آمده، مدعی است: «ریشه این ایرادات نه بر کتاب بلکه بر نوع روش یا رویکرد منتقدین وارد است.»^۱ در واقع باید گفت به اعتقاد ایشان چنانچه منتقدان کتاب نیز چشم‌هایشان را بشویند و با زدودن آن «اصول ثابت» اما غیرواقعی، جور دیگری به مسائل نگاه کنند، به همان نتیجه‌ای خواهند رسید که در این کتاب آمده است.

قبل از پرداختن به مدعای نویسنده محترم درباره «اصول ثابت غیرواقعی» جا دارد به این نکته اشاره کنیم که مبنای نقد ما در این نوشتار، چاپ ششم از کتاب مزبور است که در سال ۱۳۸۶ انتشار یافته است. در ابتدای این چاپ، قبل از متن اصلی، «مقدمه نویسنده به چاپ سوم» به چشم می‌خورد که تاریخ مردادماه ۱۳۷۸ را در انتهای خود دارد. نویسنده در این مقدمه نسبتاً مفصل تلاش کرده است تا در مقام پاسخگویی به منتقدان کتاب- که چاپ نخست آن در سال ۱۳۷۴ انتشار یافته- به توضیح و تشریح دیدگاه‌های مطروحه در متن کتاب بپردازد. جالب آنکه در این مقدمه، عقاید و دیدگاه‌های نویسنده با وضوح و صراحت بسیار بیشتری نسبت به متن اصلی، انعکاس یافته است؛ بر همین اساس به نظر می‌رسد چنانچه مطالب و محورهای مطروحه در این مقدمه را مبنای نقد و بررسی کتاب حاضر قرار دهیم و البته به مقتضای موضوع به مندرجات متن اصلی نیز رجوع نماییم، به نحو بهتری خواهیم توانست آرا و نظریات نویسنده این کتاب را پیرامون انقلاب اسلامی تجزیه و تحلیل کنیم.

همان‌گونه که اشاره رفت، آقای زیباکلام بحث خود را از نقد و بلکه نفی پاره‌ای «اصول

ثابت» اما غیرواقعی آغاز می‌کند که به تعبیر وی در اذهان جایگزین شده و موجب منحرف شدن تحلیل‌ها و تفسیرها از حقایق امور گردیده‌اند. اما این اصول کدام‌اند؟ آقای زیباکلام نخستین آنها را چنین بیان می‌دارد:

مثلاً اینکه شاه یک مهره وابسته، یک مأمور، یک ابزار بی‌اراده در دست اربابان خارجی خود بالاحص امریکایی‌ها بود. بنابراین او و رژیمش هرآنچه که کردند یا برعکس نکردند، به دستور مستقیم مقامات واشنگتن بوده است. نتیجه این «توهم» آن شده که به جای درک اسباب و علل واقعی که چرا شاه سابق این سیاست را اعمال کرد و یا آن تصمیم را گرفت، یگراست به سراغ قالب‌های از پیش تعیین‌شده می‌رویم تا نشان دهیم که اتخاذ آن سیاست چگونه به نفع امریکا تمام شده است.^۱

به این ترتیب نویسنده به صراحت اعلام می‌دارد اینکه شاه را یک مهره وابسته به امریکا بدانیم، جز یک «توهم» نیست و عاری از حقیقت است.

بنابراین ما در اینجا با یک سؤال مواجه‌ایم: آیا رژیم پهلوی و در رأس آن شاه، وابسته به امریکا بود یا خیر؟ برای پاسخگویی به این سؤال، ابتدا باید منظور خود را از «وابستگی» مشخص سازیم؛ چه در غیر این صورت می‌توان با پیش کشیدن برخی فرض‌ها و سؤالات سطحی یا انحرافی موجبات انحراف اذهان را از دستیابی به حقایق امور فراهم آورد. هنگامی که بحث از وابستگی رژیم پهلوی به امریکا پیش می‌آید، طبعاً منظور آن نیست که کلیه امور اعم از کلی و جزئی و بااهمیت و بی‌اهمیت، روزانه طی فهرستی از طریق سفارت امریکا به شاه ارایه می‌شد و وی نیز آن را برای اجرا به مسئولان مربوطه ارجاع می‌داد. ارایه چنین تصویری ساده‌انگارانه‌ای از مسئله، طبعاً موجب می‌گردد تا راه برای طرح ایرادات و اشکالات فراوان بر نظریه وابستگی رژیم پهلوی به امریکا باز باشد و این نظریه به سادگی مردود و در رده توهمات اعلام شود؛ اما باید دانست «وابستگی» یک مفهوم پیچیده و چندوجهی است که گذشته از اصول و کلیات، مصادیق آن را باید یک‌به‌یک مورد بررسی قرار داد. در یک نگاه کلی باید

۱. همان، ص ۱۱-۱۰.

گفت مفهوم وابستگی سیاسی رژیم پهلوی به امریکا بدان معناست که شاه در چارچوب سیاست‌ها و برنامه‌های کلان ایالات متحده به نوعی حرکت می‌کرد که برآیند تصمیمات، برنامه‌ریزی‌ها و اقدامات رژیم پهلوی تأمین‌کننده منافع امریکا به بهای تضییع حقوق و منافع مردم و کشور ایران بود. بدیهی است در قالب این دیدگاه، قبل از پرداختن به جزییاتی مثل انتصاب اشخاص به مسئولیت‌های مختلف و اتخاذ تصمیمات اجرایی ریز و درشت در زمینه‌های گوناگون، باید از یکسو منافع کلی امریکا و نیز کلیات سیاست‌ها و برنامه‌های این کشور را برای دستیابی به آن منافع در نظر داشت و از سوی دیگر نیز به همین منوال خط مشی کلی رژیم پهلوی را در تصمیم‌گیری‌ها و سیاستگذاری‌ها مورد توجه قرار داد. اگر در این تجزیه و تحلیل کلی این نتیجه عاید شد که شاه آگاهانه در مسیر تعیین‌شده از سوی ایالات متحده حرکت کرده و منافع امریکا را به بهای تضییع منافع ملی ایران تأمین ساخته، طبعاً فارغ از پاره‌ای مسائل جزیی که در این میان می‌تواند مطرح باشد، باید قائل به وجود رابطه وابستگی میان شاه و امریکا شد. برای روشن شدن این قضیه می‌توان به موضوعی اشاره کرد که باید آن را نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران به‌شمار آورد.

همان‌گونه که می‌دانیم، نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران در اسفندماه ۱۳۲۹ به ثمر رسید و پس از آن دولت دکتر مصدق به منظور اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت، روی کار آمد. طبعاً انگلیسی‌ها که به شدت از این واقعه ناراضی بودند شروع به کارشکنی کردند. در این حال امریکا که مترصد تضعیف موقعیت انگلیس در ایران و دستیابی به امکانات و شرایط لازم برای دست‌اندازی به منابع گوناگون کشورمان بود، سیاست میانه‌ای در پیش گرفت و چون در نهایت با مقاومت دولت مصدق مواجه گردید، طرح مشترکی را با انگلیس برای سرنگونی این دولت و باز کردن مسیر به منظور تأمین منافع نامشروع واشنگتن پی‌ریزی کرد. براساس اسناد انتشاریافته در مورد «عملیات آژاکس»، شاه طبق درخواست طراحان امریکایی - انگلیسی این طرح براندازانه، حقوق و اختیارات خود را در خدمت اجرای آن قرار داد. پس از ساقط شدن دولت دکتر مصدق، امریکا و انگلیس همراه یکی، دو کشور اروپایی دیگر طرح ایجاد کنسرسیوم

را به اجرا درآوردند و بدین ترتیب ضمن پایمال شدن منافع ملی ایران، مجدداً بیگانگان بر عمده‌ترین منبع درآمد ملت تسلط یافتند. هنگامی که کلیت این ماجرا را در نظر می‌گیریم، آیا جز وابستگی رژیم پهلوی به امریکا را می‌توان نتیجه گرفت؟ در این میان، حتی با فرض آن که در یکی از مراحل اجرای این طرح، شاه به دلیل ترس و جبن ذاتی خود در برابر یکی، دو درخواست مقامات امریکایی و انگلیسی مخالفت کرده یا مقاومت نشان داده باشد، آیا می‌تواند مستمسکی برای زیر سؤال بردن کلیت قضیه باشد؟

به این ترتیب رژیم پهلوی که اصل و اساس آن را انگلیسی‌ها در ایران بنیان گذارده بودند، در شرایط جدید بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم که امریکا به عنوان قدرت برتر غربی مطرح شده بود، در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد به یک عامل وابسته کاخ سفید مبدل می‌گردد. البته ممکن است دلایل مختلفی برای این وابستگی مطرح شود. به عنوان نمونه، شرایط دوقطبی حاکم بر عرصه بین‌الملل و خوف از کمونیسم می‌تواند به عنوان دلیلی بر وابستگی شاه به امریکا بیان گردد یا در ماجرای کودتای ۲۸ مرداد، ترس شاه از سرنگونی توسط مصدق عامل رضایت اجباری شاه به ایفای نقش در طرح کودتا عنوان شود، اما مسئله اینجاست که با تمام اینها، اصل «وابستگی» را نمی‌توان منکر شد.

حال ببینیم آقای زیباکلام برای نفی اصل وابستگی شاه به امریکا و اثبات توهم بودن آن چه دلایلی ارائه داده است. ایشان بدین منظور با اشاره به پاره‌ای مسائل خرد و جزئی، چنین نتیجه می‌گیرد که اگر قائل به وابستگی شاه باشیم «حداقل ایرادی که به این مدل می‌توان گرفت آن است که بسیاری از تصمیمات شاه نه تنها همسو و هماهنگ با یکدیگر نبوده بلکه در جهت عکس هم نیز بوده‌اند»^۱ سپس برای اثبات این قضیه از انتصاب علی امینی به نخست‌وزیری و سرانجام برکناری او سخن به میان می‌آورد:

به عنوان مثال، وقتی که او یک شخصیت مستقل و استخوان‌دار قدیمی مثل دکتر علی

امینی را بر سر کار می‌آورد، این تصمیم به دستور واشنگتن بوده است. چهارده ماه بعدش هم که امینی کنار می‌رود، آن هم باز به دستور امریکایی‌ها بوده است. نخست‌وزیر بعدی هم که درست در نقطه مقابل امینی می‌باشد، یعنی یک شخص مطیع شاه است، آن هم باز به دستور امریکایی‌ها بوده است. اگر این تصمیمات ضد و نقیض واقعاً به دستور امریکایی‌ها صورت گرفته باشد (آن‌طور که ما معتقدیم)، در آن صورت حداقل نتیجه‌ای که در مورد عملکرد امریکایی‌ها در ایران می‌بایستی گرفت آن است که اینان واقعاً نمی‌فهمیده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که کدام سیاست را می‌بایستی اتخاذ نموده و منظماً تصمیمات خود را تغییر می‌داده‌اند.^۱

نخستین نکته درباره اظهارنظر نویسنده محترم آن است که منظور ایشان از الصاق صفت «مستقل» به دکتر علی امینی چیست؟ اگر منظور از «مستقل» آن است که امینی دارای استقلال رأی و نظر در مقابل امریکا و شاه بوده و با استفاده از اختیارات قانونی مقام نخست‌وزیری، هدفی جز تأمین منافع ملی کشور نداشته، این ادعا عاری از حقیقت است و معلوم نیست آقای زیباکلام بر چه اساسی چنین صفتی را برای ایشان قائل شده است. گویا ایشان فراموش کرده است این «شخصیت مستقل و استخوان‌دار قدیمی»! همان عاقد قرارداد کنسرسیوم در زمان تصدی وزارت دارایی در دولت کودتایی سرلشگر زاهدی است که از جمله خفت‌بارترین و ظالمانه‌ترین قراردادهای منعقد شده میان ایران و دیگر کشورها بود و برای سالیانی دراز بیگانگان و علی‌الخصوص امریکایی‌ها را بر منابع عظیم نفتی ایران مسلط ساخت و دست آنها را برای چپاول و ایلغار سرمایه و ثروت ایرانیان باز گذارد. گذشته از این، چنانچه به جوهره استدلال نویسنده محترم در این فراز توجه کافی داشته باشیم، ملاحظه می‌کنیم که حتی در صورت پذیرش عدم وابستگی شاه به امریکا و مفروض گرفتن وی به عنوان یک حاکم کاملاً مستقل نیز همچنان ایراد مورد نظر آقای زیباکلام قابل طرح است؛ زیرا این‌بار می‌توان گفت آیا واقعاً شاه نمی‌فهمیده و نمی‌دانسته که کدام سیاست را می‌بایستی اتخاذ کند و چرا منظماً تصمیمات خود

۱. همان.

را تغییر می‌داده است؟ در واقع اگر قرار باشد فارغ از یک چارچوب تحلیلی کلان، برای اثبات عدم وابستگی شاه به امریکا صرفاً این‌گونه مسائل مطرح شود، بهتر آن بود که نویسنده محترم به جای علی امینی، سرلشگر فضل‌الله زاهدی را به عنوان شاهد مثال خویش برمی‌گزید و سؤالی را که درباره امینی مطرح ساخته بود، درباره وی به‌میان می‌آورد. حتی در این صورت برای نویسنده میسر بود تا برکناری زاهدی را که در جریان کودتای ۲۸ مرداد با حمایت و پشتیبانی مستقیم امریکا و انگلیس بر کرسی نخست‌وزیری تکیه زده بود، به عنوان بهترین و قوی‌ترین دلیل برای استقلال رأی شاه به خوانندگان کتاب ارایه دهد. اما بدیهی است اشاره به این‌گونه آمدن و رفتن‌ها و عزل و نصب‌ها بی‌آنکه عمق قضایا را در نظر داشته باشیم، فی‌نفسه نمی‌تواند نظریه‌ای را اثبات یا ابطال کند.

بالا و پایین رفتن قیمت نفت نیز مورد دیگری است که آقای زیباکلام با استناد به آن در پی انکار مسئله وابستگی شاه به امریکا برمی‌آید:

زمانی که قیمت نفت پایین بوده و در سطح ۸/۷ دلار یا کمتر به فروش می‌رفت ما آن را به دستور امریکایی‌ها می‌دانستیم. از اوایل دهه ۱۳۵۰ هم که نفت چهار برابر شد و به بشکه‌ای سی و چند دلار رسید، ما آن را نیز باز به دستور امریکایی‌ها می‌دانیم. مهم نیست که شاه در مورد نفت چه تصمیمی می‌گرفت، آن را ارزان می‌فروخت یا گران، در هر حال او صرفاً مجری دستورات ارباب بود.^۱

در اینجا نیز ملاحظه می‌شود که نویسنده با سطحی جلوه دادن مسئله قیمت نفت و بیان پاره‌ای مسائل غیرواقعی، درصدد نفی وابستگی شاه به امریکا برمی‌آید؛ این در حالی است که اساساً بهای نفت در چارچوب یک مکانیسم پیچیده و تحت تأثیر عوامل گوناگون و متعدد در بازارهای جهانی تعیین می‌گردد و لذا نه شاه و نه امریکا هیچ‌کدام نقش و قدرت مطلق - آن‌گونه که نویسنده قصد القای آن را دارد- در بالا یا پایین بردن بهای نفت نداشته‌اند. از سوی دیگر، کسانی هم که قائل به وابستگی رژیم پهلوی به امریکا هستند، هیچ‌گاه مدعی نشده‌اند شاه

۱. همان.

به دستور امریکا بهای نفت را در حد ۸ دلار نگهداشته بود و پس از چندی در اوایل دهه ۵۰، به دستور امریکا بهای آن را ۴ برابر کرد یا حتی به طور کلی بهای نفت در آن زمان به دستور امریکا ۴ برابر شد. این‌گونه مسائل، ساخته و پرداخته ذهن نویسنده محترم است تا بتواند با طرح مسائل سطحی و بی‌مبنا و انتسابشان به مخالفان فکری خویش، به راحتی به رد و نفی آنها بپردازد.



آنچه در قضیه نفت به عنوان «شاه‌کلید» وابستگی رژیم پهلوی - اعم از پدر و پسر - به بیگانگان مطرح است، تمدید قرارداد داری در سال ۱۳۱۲ توسط رضاشاه و انعقاد قرارداد کنسرسیوم در سال ۱۳۳۳ در زمان محمدرضا می‌باشد. طبق این دو قرارداد، نفت ایران در طول حاکمیت پهلوی‌ها توسط بیگانگان به غارت رفت؛ فارغ از اینکه بهای آن ۸ دلار بود یا بیش از ۳۰ دلار. آقای زیباکلام چنانچه با بهره‌گیری از مسائل نفتی قصد رد نظریه وابستگی رژیم پهلوی به بیگانگان را داشت می‌بایست به بحث پیرامون این دو قرارداد و عوامل و دلایل انعقاد

آنها و نیز پیامدهای سیاسی و اقتصادی این قراردادها برای کشور و مردم ایران می‌پرداخت، نه آنکه با طرح مسائل موهوم، سطحی و غیرعلمی در این مسیر گام بردارد. اساساً مگر تعیین قیمت نفت به دست شاه بود تا هر گاه اراده می‌کرد آن را بشکهای ۸ دلار و یا هر وقت دلش می‌خواست ۲۰ دلار یا بیشتر به فروش برساند که اینک ما به بحث در این باره بپردازیم که چگونه می‌شود پذیرفت هم زمانی که شاه نفت را ارزان می‌فروخته و هم زمانی که گران می‌فروخته است، هر دو به دستور امریکا بوده باشد. این نوعی مغالطه به منظور پریدن از روی اصل قضیه است.

از همین دست مغالطات را در بخش دیگری از کتاب، هنگامی که نویسندگان اعتقادات خود را از زبان طرفداران «فرضیه توطئه» بیان می‌دارد می‌توان مشاهده کرد. به گفته آقای زیباکلام اگر قائل به آن باشیم که رژیم پهلوی «به دستور ارباب» عمل می‌کرده است، آن‌گاه «انقلاب اسلامی سر از ناکجاآباد» فرضیه‌های توطئه درمی‌آورد.^۱ منظور ایشان از فرضیه‌های توطئه همان است که عده‌ای قائل‌اند «انقلاب اسلامی» نیز با طراحی و برنامه‌ریزی امریکا و انگلیس آغاز شد و به انجام رسید؛ لذا نویسندگان محترم چنین هشدار می‌دهد که اگر بر نظریه وابستگی رژیم پهلوی به امریکا تأکید شود، ماهیت انقلاب اسلامی نیز به شدت زیر سؤال قرار خواهد گرفت و برای اجتناب از این قضیه بهتر است که نظریه وابستگی محمدرضا نیز به کناری نهاده شود. اما استدلالی که ایشان برای اثبات نظر خود - البته از زبان طرفداران فرضیه‌های توطئه بیان می‌دارد - بسیار جالب است:

از دید طرفداران «فرضیه‌های توطئه» پیرامون انقلاب اسلامی، چگونه می‌شود پذیرفت شاهی که حتی آب‌خوردنش هم با هماهنگی و توافق واشنگتن صورت می‌گرفته دفعتاً آزادی بدهد، فضای باز سیاسی ایجاد کند، گروه‌گروه زندانیان سیاسی را آزاد کند، صحبت از آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات بنماید، بدون آنکه واشنگتن هیچ دخالتی داشته باشد؟ چگونه می‌شود که ظرف نیم‌قرن، هر چیز و همه‌چیز در این

۱. همان، ص ۱۲.

مملکت به اشاره انگلستان و امریکا و یا حداقل در جهت مصالح و منافع آنان صورت گرفته باشد، اما یک مرتبه و دفعتهً یک استثنا بزرگ اتفاق بیفتد و انقلاب اسلامی به گونه‌ای خودجوش و بدون ارتباط با بیگانگان صورت بگیرد؟ واقعیت آن است که پذیرش این باور که شاه بیش از یک مهره بی‌اراده چیز دیگری در دست امریکایی‌ها نبود، لاجرم و به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر، توهمات و «فرضیه‌های توطئه» زیادی را در قبال مسائل و جریان‌های سال‌های ۵۷ - ۱۳۵۶ به بار می‌آورد.^۱

با توجه به متن فوق می‌توان دریافت که نویسنده برای اثبات و القای نظر خویش، تا چه حد از روش سطحی کردن مسائل، مغالطه و حتی تحریف مسائل تاریخی بهره گرفته است. اولاً ایشان با بهره‌گیری از یک اصطلاح یعنی «آب نخوردن بدون اجازه امریکا» مسئله وابستگی رژیم پهلوی به بیگانه را چنان مبتذل مطرح می‌سازد که طبعاً برای هیچ‌کس قابل قبول نیست. اصرار آقای زیباکلام بر این اصطلاح و تکرارش حکایت از آن دارد که ایشان مترصد است به خواننده القا کند طرفداران نظریه وابستگی رژیم پهلوی به امریکا، واقعاً و حقیقتاً بر این اعتقادند که شاه بدون توافق و هماهنگی با امریکا آب هم نمی‌خورده است:

این هم درست است که از فردای کودتای ۲۸ مرداد تا صبح روز دوشنبه ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷، شاه روابط بسیار نزدیکی با امریکا داشت. اینها همه درست هستند. اما آنچه که درست نیست این باور است که شاه بدون اجازه امریکایی‌ها آب هم نمی‌خورد.^۲

اگرچه ممکن است در برخی سخنان و نوشته‌ها برای نشان دادن عمق وابستگی رژیم پهلوی به بیگانه، از اصطلاح «بدون اجازه آب هم نمی‌خورد» استفاده شده باشد، اما هر شنونده و خواننده عاقلی به وضوح منظور از این اصطلاح را درمی‌یابد و در ذهن هیچ‌کس نمی‌گنجد که به راستی شاه برای آب خوردن یا موارد جزئی و پیش‌پاافتاده هم می‌بایست از امریکا کسب اجازه کند. نکته جالب اینجاست که نویسنده محترم پس از تکرار این اصطلاح و سطحی کردن

۱. همان، ص ۱۲-۱۳.

۲. همان، ص ۱۳.

مسئله، بلافاصله نتیجه مطلوب خود را اخذ می‌کند:

آنچه که درست نیست این اعتقاد خطاست که شاه هر چه می‌کرد به دستور لندن و واشنگتن بود. شاه با غرب و بالخصوص با امریکا نزدیک بود. بسیار هم نزدیک بود اما بخش عمده‌ای از آنچه که می‌کرد بنا بر اراده و تصمیم خودش بود.^۱

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود از نفی مسئله «آب خوردن شاه با اجازه امریکا»، ناگهان چنین نتیجه گرفته می‌شود که پس شاه «بخش عمده‌ای از آنچه می‌کرد بنا بر اراده و تصمیم خودش بود»! طبعاً این روش را بیش از آن که بتوان استدلال و احتجاج دانست باید آن را «ترفند» و نوعی تردستی قلمی به‌شمار آورد.

ثانیاً آقای زیباکلام سؤال می‌کند: «چگونه می‌شود پذیرفت شاهی که حتی آب خوردنش هم با هماهنگی و توافق واشنگتن صورت می‌گرفته دفعتاً آزادی بدهد، فضای باز سیاسی ایجاد کند، گروه گروه زندانیان سیاسی را آزاد کند، صحبت از آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات بنماید، بدون آن که واشنگتن هیچ دخالتی داشته باشد؟» معلوم نیست چه کسی مدعی شده که شاه این کارها را با استقلال رأی و اراده خویش انجام می‌داده است که اینک نویسنده درصدد یافتن تناقضات منطقی این امور با یکدیگر برآمده است. دست‌کم طرفداران نظریه وابستگی رژیم پهلوی به بیگانگان، بر این نکته تأکید دارند که اقدامات مورد اشاره نویسنده طی سال‌های ۵۶ و ۵۷ در چارچوب سیاست‌های کلی امریکا صورت پذیرفته است؛ بنابراین سؤال مطروحه از سوی آقای زیباکلام فی‌نفسه دارای مبنای منطقی و استنادات تاریخی نیست، اما هنگامی که این سؤال را با سؤال بعدی نویسنده در نظر بگیریم، آن‌گاه متوجه منظور ایشان از طرح آن می‌شویم: «چگونه می‌شود که ظرف نیم قرن هر چیز و همه چیز در این مملکت به اشاره انگلستان و امریکا و یا حداقل در جهت مصالح و منافع آنان صورت گرفته باشد، اما یک مرتبه و دفعتاً یک استثنا بزرگ اتفاق بیفتد و انقلاب اسلامی به

گونه‌ای خودجوش و بدون ارتباط با بیگانگان صورت بگیرد؟» همان‌گونه که ملاحظه می‌شود تاکنون بحث از وابستگی «شاه و رژیم پهلوی» به امریکا و انگلیس بود که عده‌ای بر آن تأکید می‌ورزند و در مقابل، نویسنده نیز با طرح گزاره‌ها و سؤالات مختلف در نفی آن کوشش می‌کرد. اما در این سؤال که قصد نتیجه‌گیری نهایی از آن است، ناگهان به جای شاه و رژیم پهلوی، «هر چیز و همه‌چیز» قرار داده می‌شود و یک شعبده بزرگ رخ می‌نمایاند. دقت کنید! معتقدان به نظریه وابستگی رژیم پهلوی هرگز نگفته‌اند که «هر چیز و همه‌چیز» در کشور ما طی نیم قرن اخیر به اشاره انگلستان و امریکا یا در جهت مصالح و منافع آنان صورت گرفته است؛ چراکه در این صورت کلیه حرکت‌های استقلال‌طلبانه مردمی و اقدامات ملی و جمیع امور مشابه نیز در این ردیف قرار می‌گرفته‌اند، بلکه آنان میان «رژیم پهلوی» و «جامعه» تفکیک قائل شده و بر وابستگی شاه و وابستگان او به بیگانگان تأکید داشته‌اند. اما نویسنده با جایگزین کردن عبارت «هر چیز و همه‌چیز» در واقع این تفکیک را از بین می‌برد و با این ترفند، راه را برای نتیجه‌گیری مطلوب خویش باز می‌کند؛ زیرا اگر «هر چیز و همه‌چیز» - شامل کلیه حرکت‌های مردمی و اجتماعی به معنای اعم خود - طی نیم قرن گذشته با هماهنگی بیگانگان صورت گرفته باشد، چه دلیلی دارد که «انقلاب اسلامی» نیز به اشاره آنها و در جهت تأمین منافع آنان به‌وقوع نییوسته باشد؟ حال اگر عبارت جعلی «هر چیز و همه‌چیز» را از سؤال فوق برداریم و به جای آن «شاه و رژیم پهلوی و وابستگانشان» را قرار دهیم، به سادگی می‌توان پاسخ داد که اتفاقاً به دلیل وابستگی این رژیم به بیگانگان در طول نیم قرن حیاتش و فدا کردن حقوق و منافع مردم، ملت ایران براساس اراده و تصمیم خویش و تحت رهبری حضرت امام، علیه پهلوی‌ها و حامیان‌شان قیام کرد. بدین ترتیب نگرانی‌های آقای زیباکلام از مطرح شدن «فرضیه‌های توطئه» نیز مرتفع خواهد شد!

موضوع دیگری که در اینجا باید به آن بپردازیم، ادعای نویسنده درباره احساس قدرتمندی و شخصیت شاه در برابر امریکاست:

اگر هم در مقاطعی، بالاخص در دهه ۱۳۲۰ یا سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد، شاه

احساس ضعف نموده و به واشنگتن و لندن تکیه می‌کرد، در دهه ۱۳۴۰ او احساس رهبری نیرومند و مقتدر را داشت که نیاز چندانی به جلب رضایت و حمایت امریکا ندارد. شاه در دهه پایان حکومتش بیش از آنچه که خود را یک «عامل» و «سرسپرده» واشنگتن بداند، احساس یک «متحد»، یک «هم‌پیمان» و یک «شریک برابر» با امریکایی‌ها را می‌کرد. واقعیت آن است که واشنگتن هم شاه را این‌گونه می‌دید و به او کمتر به چشم یک «مأمور» و «دست‌نشانده» نگاه می‌کرد.^۱

آنچه آقای زیباکلام درباره رابطه شاه و امریکا در دهه ۴۰ بیان می‌دارد، دقیقاً عکس واقعیت است؛ بدین معنا که از ابتدای این دهه رفتارها و اقداماتی در پرونده زندگی محمدرضا ثبت است که حکایت از تعمیق وابستگی‌ها و سرسپردگی‌های وی به ایالات متحده دارد. نخستین مسئله‌ای که در این زمینه باید به آن اشاره کرد، انتخاب‌کندی به ریاست‌جمهوری امریکا و آثار و تبعات آن بر رژیم پهلوی و شاه است:

ناتوانی شریف‌امامی در حل معضلات اقتصادی جامعه به سقوط کابینه‌اش انجامید و شاه به اکراه و تحت فشار امریکا، علی‌امینی را به نخست‌وزیری برگمارد... ایران در آن روزها به شدت محتاج یک وام سی و سه میلیون دلاری از امریکا بود. امریکا هم گویا پرداخت وام را به انتصاب امینی مشروط کرده بود.^۲

اساساً اصرار امریکا بر نخست‌وزیری امینی از یک‌سو به خاطر آن بود که وی را شخص مناسبی برای انجام برنامه‌های اقتصادی مورد نظر واشنگتن تحت عنوان «اصلاحات» می‌دانست و از سوی دیگر رئیس‌جمهور امریکا از حزب دموکرات، این نکته را نیز از نظر دور نمی‌داشت که بدین طریق خواهد توانست شاه را که متمایل به جناح جمهوری‌خواهان بود و ادار به همراهی بیشتر با جناح خود سازد. حوادث بعدی نشان دادند که طرح‌کندی برای علم کردن امینی در مقابل شاه، نتایج مورد نظرش را در برداشته است:

۱. همان، ص ۱۴.

۲. عباس میلانی، معمای هویدا، تهران، آتیه، ۱۳۸۰، ص ۱۸۱-۱۸۰.

شاه می‌دانست اصلاحاتی از این جنم اجتناب‌ناپذیرند. در عین حال «نگران حمایت بی‌رویه امریکا از شخص امینی» بود. به همین خاطر، «بی‌پرده به امریکا اطلاع داد که در ایران موفقیت برنامه هر دولتی منوط به حمایت شخص شاه است.» سپس در فروردین ۱۳۴۱، برای دیداری رسمی راهی امریکا شد. آنجا موافقت خود را با انجام اصلاحات مورد نظر امریکا اعلان داشت. پس از بازگشت از سفر و بعد از زمینه‌سازی لازم با سفارت امریکا، سرانجام در تیرماه ۱۳۴۱ امینی را از کار برکنار کرد و دوست و محرم اسرارش، اسدالله علم را به مقام نخست‌وزیری برگمارد.^۱

شاه در مسیر اجرای برنامه‌های مورد نظر امریکا تا حد درگیری با عالی‌ترین شخصیت‌های روحانی تشیع و حوزه‌های علمیه و کشتار و قتل عام مردم نیز پیش رفت و به این ترتیب وابستگی تمام‌عیار خود به ایالات متحده را برای حاکمان سیاسی این کشور به اثبات رسانید. اما این تمام ماجرا نبود؛ امریکایی‌ها که پس از کنار زدن انگلیس، در صدد تحکیم موقعیت خویش در ایران و نهادینه ساختن نفوذ و سلطه‌شان بر کشور ما بودند، اقدام به راه‌اندازی مرکزی تحت عنوان «کانون متری» کردند و در این مسیر البته شاه نیز کمال همراهی و مساعدت را داشت:

در واقع امریکایی‌ها در فکر ایجاد حزب یا جنبشی بودند که بتوانند طبقات متوسط شهری، تکنوکرات‌ها و روشنفکران را جلب و بسیج کنند. می‌خواستند از این راه جانشینی برای جبهه ملی پدید آورند. کانون متری، خود را به سان چنین تشکیلاتی معرفی می‌کرد... در سال ۱۳۴۲ شاه به اقدامی نامتعارف دست زد. فرمانی صادر کرد و در آن حمایت خود را از کانون متری ابراز داشت.^۲

از درون همین کانون متری است که حسنعلی منصور مهره نشان‌دار امریکا و پس از وی امیرعباس هویدا، معاون وی، به نخست‌وزیری می‌رسند: «منصور، در مهرماه ۱۳۴۲، در

۱. همان، ص ۱۸۵.

۲. همان، ص ۱۹۰-۱۸۹.

دیداری با جولیس هولمز، سفیر امریکا در ایران ادعا کرد که «به گمانش ظرف سه یا چهار ماه آینده وظیفه تشکیل دولت جدید به او محول خواهد شد». در سوم آبان ۱۳۴۲، شاه دوباره با سفیر امریکا درباره منصور و آینده‌اش گفت‌وگو کرد. این‌بار به هولمز گفت که «به توانایی‌های منصور به عنوان یک رهبر سیاسی» امید چندانی ندارد. با این حال، به گمانش «در شرایط کنونی، بهتر از او کسی در صحنه نیست»^۱ البته منصور تنها به فاصله اندکی پس از تصدی نخست‌وزیری با تکمیل و ارایه طرح کاپیتولاسیون- که در زمان اسدالله علم پایه‌ریزی شده بود- به مجلس و دفاع سرسختانه از آن، نشان داد که برای تحکیم پایه‌ها و موقعیت امریکا در ایران، حاضر به انجام هر خیانتی به مملکت خویش است. براساس لایحه مزبور نه تنها مستشاران نظامی امریکا در ایران، بلکه خانواده‌های آنان نیز مشمول حق قضاوت کنسولی شدند. این اقدام به حدی ناشایست و خیانت‌بار بود که منصور در وهله نخست خودش نیز حاضر به افشای آن نشد:

وقتی یکی از خبرنگاران از او پرسید که آیا طرح لایحه صرفاً شامل حال مستشاران نظامی است- آن‌چنان که رسم این‌گونه قراردادهای میان امریکا و متحدانش بود- یا آنکه خانواده مستشاران را نیز در برمی‌گیرد، منصور وانمود نمود که سخت خشمگین شده و با لحنی معترض و حق به جانب، تأکید کرد که این‌گونه شایعات همه کار مغرضین و ستون پنجم بیگانگان است... اما در واقع هیچ یک از دعاوی او درست نبود و او خود به نادرستی آنان وقوف داشت.^۲

بنابراین اگر آقای زیباکلام با تأمل و حوصله بیشتری به مطالعه تاریخ کشورمان می‌پرداخت، بر این نکته واقف می‌گشت که نه تنها نمی‌توان دهه ۴۰ را آغازی بر احساس اقتدار و بی‌نیازی شاه از امریکا به حساب آورد، بلکه بالعکس باید این دهه را دورانی دانست که از ابتدا تا انتهای آن نمی‌توان چیزی جز تحکیم سلطه همه‌جانبه امریکا بر ایران و فرو رفتن هر

۱. همان، ص ۱۹۵ - ۱۹۱.

۲. همان، ص ۲۰۰ - ۱۹۹.

چه بیشتر شاه در باتلاق وابستگی به کاخ سفید مشاهده کرد. در واقع در انتهای این دهه، امریکا بیش از هر زمان دیگری حاکمیت و سلطه خود را از طریق سازمان‌ها، نهادها و تشکیلات گوناگون سیاسی، اقتصادی و نظامی بر ایران تحکیم بخشیده بود. طبعاً معنای این سخن آن نیست که چنانچه شاه قصد خوردن یک لیوان آب را داشت می‌بایست نخست از سفارت امریکا یا کاخ سفید کسب تکلیف کند یا به تعبیر دیگر در جزییات امور، ملزم به هماهنگی با امریکایی‌ها باشد، بلکه سیستم و قواعد و ضوابطی که در طول این دهه از سوی امریکایی‌ها و با مساعدت و موافقت شاه پی‌ریزی شد، به طور خودکار کلیات امور را در جهت منافع کلان امریکا به پیش می‌برد و در این روال نظام‌مند، شاه نه می‌خواست و نه می‌توانست، جز طی این طریق به راه دیگری برود.

اینک برای آنکه عمق نفوذ دولت‌های غربی و به ویژه امریکا در ایران زمان پهلوی مشخص شود، تنها اشاراتی به خاطرات برخی از شخصیت‌های سیاسی آن دوران خواهیم داشت. البته نباید فراموش کرد که وابستگی قاجارها و پهلوی‌ها به بیگانه دارای عوامل و ریشه‌های متعددی است که بحث جامع پیرامون آنها در اینجا امکان‌پذیر نیست. به عنوان نمونه، پیامد حضور مستشاران مالی بیگانه در کشور ما که به نام اصلاح امور اقتصادی صورت می‌گرفت، فارغ از کلیه تبعات آن، این بود که تمامی اطلاعات ریز و درشت اقتصادی کشور در اختیار کشورهای متبوع آنها قرار می‌گرفت و امکان هرگونه برنامه‌ریزی به منظور بهره‌برداری‌های هرچه بیشتر از شرایط اقتصادی ایران برایشان فراهم می‌شد. آن‌گونه که دکتر کریم سنجابی در خاطراتش آورده است، پس از اتمام جنگ جهانی دوم از جمله نخستین اقدامات امریکا، اعزام هیئت‌هایی برای بررسی وضعیت اقتصادی ایران و جمع‌آوری اطلاعات دقیق در زمینه‌های مختلف بود:

در همان زمان کابینه قوام‌السلطنه بود که سازمان برنامه هفت‌ساله تشکیل شد... در همین زمان بود که دو هیئت از امریکا برای مطالعه این برنامه به ایران آمدند. یک هیئت اول آمد چند روزی ماندند مطالعاتی کردند و رفتند و روی هم رفته غیر از تعارف چیزی نشان ندادند. هیئت دومی که وارد شد به نظرم همان هیئت ماوراءالبحار بود. نکته

جالبی که باید بگویم این است که این هیئت قریب بیست روز یا دو هفته در ایران ماندند. آنها افراد متعددی بودند که در رشته‌های مختلف تخصص داشتند. برای ارتباط با هر یک از آنها در هر رشته یک یا دو نفر از شورای عالی برنامه برگزیده شدند. یکی از آنها که می‌خواست در امور حقوقی و قوانین لازم مربوط به اجرای برنامه مطالعاتی بکند خواسته بود که یک نفر از اعضای حقوقدان سازمان برنامه با او مرتبط بشود؛ برای ارتباط با او مرا انتخاب کردند. شما تصور می‌کنید که آن شخص چه کسی بود؟... آن شخص آقای آلن دالس برادر جان فوستر دالس و رئیس آینده سازمان سیا آمریکا بود.^۱

شاید از نظر عده‌ای از جمله آقای زیباکلام این‌گونه هیئت‌ها هدفی جز خدمت به ایران نداشته‌اند و اطلاعات جمع‌آوری شده را نیز در همین راستا مورد استفاده قرار می‌داده‌اند، اما در خاطرات دیگر شخصیت‌های آن دوران مواردی را می‌توان مشاهده کرد که اهمیت اطلاعات را برای امریکایی‌ها نشان می‌دهد. ابوالحسن ابتهاج از رجال سرشناس آن دوران در خاطراتش می‌نویسد:

چندی پس از کناره‌گیری من از سازمان برنامه، یک روز گودرزی به ملاقات من آمد و ضمن صحبت، یکی از اعضای سفارت آمریکا را اسم برد که متأسفانه به خاطر من مانده است. گودرزی گفت این شخص به وی اظهار کرده است که ما اطلاع داریم که جوان‌های ایرانی که در آمریکا تحصیل کرده‌اند و در وزارتخانه‌های مختلف مشغول کار هستند حقوق‌هایی دریافت می‌کنند که برای تأمین معاششان کافی نیست. بنابراین ما تصمیم گرفته‌ایم که به این اشخاص کمکی بنماییم که معادل حقوقی است که از دولت دریافت می‌کنند و در مقابل انتظار ما این است که از گزارش‌ها و از اسناد مهمی که زیر دست آنها قرار می‌گیرد عکس‌برداری کرده و عکس‌ها را به ما بدهند، و برای انجام این منظور

دوربین‌های مخصوصی در اختیار آنها گذاشته‌ایم.^۱

این مسئله و انبوهی از نکات دیگر، روند شتابنده و رو به تزاید نفوذ و سلطه‌جویی امریکا را در ایران طی سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه در پی کودتای ۲۸ مرداد نشان می‌دهد و سرانجام با ورود به دهه ۴۰ وضعیت به صورتی درمی‌آید که امریکایی‌ها به سادگی حتی در انتخاب وزرا و نخست‌وزیران نیز دخالت تام دارند. به گفته ابتهاج:

در تابستان سال ۱۳۴۱ وقتی تازه از زندان آزاد شده بودم «یاتسویچ» یکی از اعضای ارشد سفارت امریکا در تهران به ملاقات من آمد و بعد از مقدمه مختصری پرسید شما حاضر هستید وزارت دارایی را قبول کنید... گفتم می‌دانید سال‌ها پیش، شاه نخست‌وزیری را به من تکلیف کرد و من نپذیرفتم حالا بیایم و وزارت دارایی را قبول کنم آن هم در کابینه علم؟ این شخص رفت و دیگر موضوع را دنبال نکرد... تقریباً یک سال بعد، در تابستان سال ۱۳۴۲، یاتسویچ یکبار دیگر به دیدن من آمد. قضایای ۱۵ خرداد که منجر به تبعید آیت‌الله خمینی از ایران شد تازه پیش آمده بود و اوضاع مملکت ناآرام بود. گفت آمده‌ام از شما سؤال کنم آیا حاضرید نخست‌وزیری را قبول کنید؟ گفتم شما از طرف چه کسی چنین سؤالی می‌کنید؟ جواب داد واشنگتن از من خواسته موضوع را با شما در میان بگذارم. گفتم اگر موفق شوم در چنین اوضاع بحرانی خدمتی انجام دهم قبول می‌کنم ولی شرایطی دارم.^۲

فحوای کلام ابتهاج به خوبی نمایانگر آن است که سفارت امریکا نه صرفاً از باب یک نظرخواهی متعارف، بلکه کاملاً در چارچوب یک اقدام سیاسی قاطع به طرح مسئله با وی پرداخته است، کما اینکه امریکا در مورد نخست‌وزیری علی امینی و سپس روی کار آوردن حسنعلی منصور و هویدا، نقش اصلی را ایفا کرد. به این ترتیب با تصاحب قدرت در رده‌های گوناگون توسط نیروهای وابسته به امریکا در دهه ۴۰، زنجیره وابستگی سیاسی و اقتصادی

۱. ابوالحسن ابتهاج، *خاطرات ابوالحسن ابتهاج*، به کوشش علیرضا عروضی، تهران، علمی، ۱۳۷۱، ج دوم، ص ۴۱۰.

۲. همان، ص ۵۲۶-۵۲۵.

و نظامی کشور به ایالات متحده تکمیل شد. بدیهی است اگرچه پس از سرکوب قیام ۱۵ خرداد، جو خفقان بر کشور حاکم شده بود، اما جامعه در سکوت، شاهد و ناظر آثار و تبعات وابستگی روزافزون به بیگانه بود. عبدالمجید مجیدی - رئیس سازمان برنامه و بودجه در اوایل دهه ۵۰ و از نیروهای نزدیک به محمدرضا - سال‌ها بعد در خاطرات خویش به این واقعیت اشاره دارد:

یکدفعه حکومت افتاد دست عده‌ای که از دید اکثریت غریزه بودند و ایجاد شکاف کرد و این شکاف روزبه‌روز بیشتر شد. تا به آخر [اکثریت مردم باور داشتند] که این گروهی که حکومت می‌کنند یک عده آدم‌هایی هستند که نه مذهب می‌فهمند، نه مسائل مردم را می‌فهمند، نه به فقر مردم توجهی دارند، نه به مشکلات مردم توجه دارند. اینها آدم‌هایی هستند که آمده‌اند بر ما حکومت می‌کنند. غاصب هستند، یا نمی‌دانم، مأمور غربی‌ها هستند.^۱

بنابراین براساس انبوهی از مستندات و واقعیات تاریخی، نه تنها نمی‌توان دهه ۴۰ را دوران استقلال‌یابی محمدرضا از امریکا به حساب آورد بلکه باید گفت از ابتدای این دهه در واقع زنجیره سلطه امریکا بر رژیم پهلوی تکمیل می‌شود و البته شاه نیز کمال همراهی با این روند را دارد. اما موضوعی که در اینجا باید مورد بررسی قرار گیرد، «احساس قدرت» محمدرضا به‌ویژه از اوایل دهه ۵۰ است که مورد اشاره برخی نویسندگان از جمله آقای زیباکلام قرار گرفته و نشانه‌ای از استقلال شخصیتی و سیاسی وی در مقابل امریکا قلمداد گردیده است. همچنین برخی از هواداران رژیم پهلوی نیز که به فرضیه‌های توطئه‌مورد اشاره نویسنده محترم معتقدند، این مسئله را به عنوان برهان قاطعی برای اثبات این فرضیه‌ها مطرح ساخته‌اند. به طور کلی مؤلفه‌های اصلی احساس قدرت و نیرومندی شاه را می‌توان در موارد ذیل خلاصه کرد، هرچند که باید توجه داشت مسائل متنوع دیگری نیز در این زمینه وجود داشته‌اند و بیان این مؤلفه‌ها به معنای نفی آنها نیست.

نخستین مسئله در این زمینه، احساس اطمینان شاه از پشتیبانی همه‌جانبه امریکا بود. اگرچه

۱. عبدالمجید مجیدی، خاطرات عبدالمجید مجیدی، تهران، گام نو، ۱۳۸۱، ص ۴۴.

محمدرضا در جریان کودتای ۲۸ مرداد این نکته را دریافت که امریکا و انگلیس او را بر دیگران ترجیح می‌دهند، اما همچنان در طول سال‌های بعد نگرانی‌هایی در این‌باره داشت؛ به عنوان مثال بلافاصله پس از کودتا، وی با نخست‌وزیری سرلشکر زاهدی مواجه شد و این احتمال که امریکایی‌ها این نظامی پرسابقه و فعال را بر او ترجیح دهند، ذهنش را آزار می‌داد. به همین دلیل نیز به شدت در پی آن بود تا هر چه زودتر خود را از این نگرانی برهاند. چندی بعد در اوایل دهه ۴۰، فشار کاخ سفید برای انتصاب علی امینی به نخست‌وزیری مجدداً او را با نگرانی‌های تازه‌ای مواجه ساخت که برای رفع آن، طی مسافرتی به امریکا و سپردن تعهدات لازم برای اجرای برنامه‌های مورد نظر کاخ سفید، این نگرانی را نیز مرتفع ساخت. گام بعدی، سرکوب نهضت مخالف امریکا و سپس سپردن قدرت اجرایی به نیروهای کانون مترقی بود که عوامل شناخته‌شده امریکا به‌شمار می‌آمدند. البته پس از روی کار آمدن امیرعباس هویدا که موافقان و مخالفانش در بی‌ارادگی و بی‌شخصیتی او در مقابل شاه متفق‌القول‌اند، در واقع خود محمدرضا به عنوان سرشاخه وابستگان به امریکا، امور کشور را در مسیر خواست و اراده کاخ سفید قرار داد. به این ترتیب از زمان عقد قرارداد کنسرسیوم در سال ۳۳ تا اواسط دهه ۴۰، به کلی امور کشور تحت سلطه امریکا قرار گرفته بود و شاه توانسته بود خود را بهترین عامل اجرایی برنامه‌های ایالات متحده و مطمئن‌ترین ضامن تأمین منافع آن معرفی کند، لذا دیگر نه تنها هیچ‌گونه نگرانی از جایگزینی مهره دیگری به جای خود نداشت، بلکه به دلیل برخورداری از حمایت کامل و همه‌جانبه کاخ سفید، احساس قدرت و نیرومندی نیز می‌نمود و پایه‌های سلطنت خویش را مستحکم می‌دید. این احساس خدمتگزاری به بیگانه و در مقابل برخورداری از حمایت آن، تا آخرین مراحل حیات سیاسی رژیم پهلوی با محمدرضا همراه بود. فرازی از خاطرات آنتونی پارسونز که در سال ۵۷ مسئولیت سفارت انگلیس در ایران را برعهده داشت، به روشنی این روحیه شاه را آشکار می‌سازد. در آن هنگام از آنجا که محمدرضا در چارچوب تصورات خویش، احتمال دخالت انگلیسی‌ها را در راه‌اندازی حرکت‌های مخالف می‌داد، طی ملاقاتی با پارسونز این نکته را یادآور شد که هیچ رژیم دیگری

مانند پهلوی‌ها تأمین‌کننده منافع غربی‌ها نخواهد بود:

در پایان این ملاقات شاه سؤال غیرمنتظره‌ای را مطرح کرد و گفت آیا دولت انگلستان هنوز از او پشتیبانی می‌کند؟ و در تکمیل این سؤال افزود که امیدوار است ما این واقعیت را دریابیم که استقرار هر رژیم دیگری در ایران از نظر منافع انگلستان کمتر مطلوب خواهد بود. من با اشاره به مضمون پیام نخست‌وزیر انگلستان که در ابتدای ملاقات شاه تسلیم کرده بودم، اطمینان‌های لازم را به او دادم و گفتم می‌تواند روی این قول من حساب کند که ما نه از انجام تعهدات خود طفره خواهیم رفت و نه در صدد بیمه کردن منافع آینده خود با مخالفان برخوردار خواهیم آمد.^۱

از آنجا که شاه ثبات حاکمیتش را در ارتباط مستقیم با نوع نگاه امریکا و انگلیس و دیگر کشورهای غربی به خود می‌دانست، جایگاهی که برای ایران در منطقه در چارچوب دکترین نیکسون در نظر گرفته شده بود نیز عامل بسیار مهم دیگری در شکل دادن به تصورات محمدرضا از میزان قدرت و استحکام خویش به‌شمار می‌آمد. در واقع زمانی که محمدرضا خود را بر کلیه رقبای داخلی در ارتباط با امریکا، فائق دید خویش را در مقیاس منطقه‌ای نیز در رأس متحدان کاخ سفید مشاهده کرد و این برای شخصیتی که به لحاظ سیاسی و روانی، برخورداری از حمایت قدرتهای بیگانه را اصلی‌ترین عامل ثبات خود محسوب می‌داشت، بس غرورآفرین بود. این نکته‌ای است که آقای زیباکلام نیز به آن اشاره دارد:

بالاخص از سال ۱۳۵۱ به بعد که بر طبق دکترین نیکسون- کیسینجر (که بر اساس آن غرب به جای حضور مستقیم نظامی در اطراف و اکناف دنیا از جمله خلیج فارس می‌توانست متحدین محلی خود را مسلح نماید)، شاه قادر شده بود به استثنای سلاح هسته‌ای، عملاً هر سلاح جدید و پیشرفته زرادخانه غرب را برای ارتش خود تهیه نماید، او احساس نیرومندی بیشتری می‌کرد.^۲

۱. ویلیام سولیوان و سرآنتونی پارسونز، *خاطرات دو سفیر*، ترجمه محمود طلوعی، تهران، علم، ۱۳۷۵، ص ۲۴۸.

۲. صادق زیباکلام، *همان*، ص ۱۵۷.

اما همان‌گونه که ملاحظه می‌شود ایشان از کنار اصل مسئله گذشته است. مسلماً سرازیر شدن انبوهی از تسلیحات غربی و به ویژه امریکایی به ایران در دامن زدن به تصورات محمدرضا بی‌تأثیر نبوده است، اما این مسئله نباید مانع از آن شود که ما ریشه و اساس قضایا را نادیده انگاریم. در این برهه آنچه بیش از همه انبساط خاطر شاه و احساس قدرتمندی و ثباتش را در پی داشت، این بود که وی بیش از هر کسی در میان سیاستمداران ایرانی و بیش از هر حاکمی در منطقه مورد اعتماد و پشتیبانی کاخ سفید قرار دارد. فروش انبوه تسلیحات امریکایی به ایران، از جمله تبعات این مسئله بود که آن هم البته به احساسات کاذب شاه دامن می‌زد.

به طور کلی ارتش و تجهیز و تسلیح آن، به ویژه در اوایل دهه ۵۰ را نیز باید یکی از مؤلفه‌های احساس قدرت محمدرضا به حساب آورد و همان‌گونه که ذکر شد، نویسنده محترم نیز این مسئله را مورد توجه و تأکید جدی خود قرار داده است. البته ایشان در جای‌جای کتاب بنا به مقتضای بحث و نتیجه‌ای که در نظر داشته، ورود تجهیزات نظامی به کشور و تقویت ارتش را به انحای متفاوت و بلکه متعارضی مورد اشاره قرار داده است. همان‌گونه که پیش از این ملاحظه شد، در جایی، نویسنده سخن از این به میان می‌آورد که طبق دکترین نیکسون-کیسینجر، شاه امکان تحصیل هرگونه سلاح جدید و پیشرفته‌ای را به استثنای سلاح‌های هسته‌ای به دست آورده بود^۱ و لذا غرب و امریکا نه تنها هیچ‌گونه نارضایتی از این مسئله نداشتند، بلکه کاخ سفید خود مشوق و مؤید مسلح شدن هر چه بیشتر ارتش رژیم پهلوی بود. اما آقای زیباکلام در فراز دیگری از کتاب خویش تلاش شاه را برای خرید تسلیحات از جمله مواردی به حساب می‌آورد که حکایت از استقلال رأی وی داشته و موجبات نارضایتی امریکا را فراهم می‌آورده است: «این هم یک واقعیت دیگری است که مواردی هم بوده که تصمیمات و

سیاست‌های شاه چندان خوشایند و اشنگتن نبوده... مثل اصرار شاه بر خرید تسلیحات^۱ حال اگر این سخن و ادعای نویسنده محترم را نیز در نظر بگیریم که:

دیدگاه مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی نسبت به رژیم شاه آن است که وی از یک درجه‌ای از استقلال برخوردار بود و هر قدر که به سال‌های پایانی حکومتش نزدیک‌تر می‌شویم او از یک سو نیرومندتر شده و به همان میزان نیز استقلال عملش در قبال انگلستان و امریکا بیشتر می‌شده است.^۲

در این صورت می‌توان چنین برداشت کرد که استقلال عمل شاه در تقویت و تجهیز ارتش از یک سو موجب شده است تا وی احساس قدرت و شخصیت حتی در مقابل امریکا بکند و از سوی دیگر این تمایل وی به استقلال، نگرانی‌هایی را در مقامات امریکایی بابت خریدهای تسلیحاتی شاه دامن زد و آنها با احساس خطر از این که مبادا قدرتمند شدن ارتش ایران، محمدرضا را از گردونه عوامل آنها خارج و به یک قدرت منطقه‌ای و بلکه جهانی مستقل تبدیل سازد، از سفارشات و خریدهای تسلیحاتی شاه نارضایتی داشته‌اند. البته در پس این دیدگاه می‌توان سایه‌ای از فرضیه توطئه را هم مشاهده کرد؛ زیرا شاه از آنجا که «بیش از آنچه خود را یک عامل و سرسپرده و اشنگتن بداند، احساس یک متحد، یک هم‌پیمان و یک شریک برابر با امریکایی‌ها می‌کرد»^۳ دیگر چندان وقعی به سیاست‌ها و برنامه‌های کاخ سفید نمی‌گذاشت و در سرخیالات دیگری می‌پروراند؛ لذا امریکا قبل از آنکه کنترل اوضاع از دستش بیرون رود، به حیات سیاسی‌اش خاتمه بخشید!

واقعیت آن است که تقویت ارتش ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد، بیش از آنکه مد نظر محمدرضا باشد، مورد اهتمام امریکا در چارچوب سیاست‌های بین‌المللی و منطقه‌ای‌اش بود و البته هزینه این کار می‌بایست از جیب ملت ایران پرداخت شود. این در حالی بود که امریکا با

۱. همان، ص ۱۴.

۲. همان، ص ۱۶.

۳. همان، ص ۱۴.

حاکم ساختن سازمان مستشاری خود بر ارتش ایران، در حقیقت فرماندهی و کنترل واقعی آن را به دست داشت، هرچند محمدرضا نیز منعی نداشت که خود را در جایگاه فرمانده کل ارتش شاهنشاهی ببیند و از این بابت حظ و لذت وافر ببرد.

علینقی عالیخانی که در اغلب سال‌های دهه ۴۰ وزارت اقتصاد را در دولت‌های مختلف برعهده داشت، در خاطرات خود به نحوه عملکرد امریکایی‌ها در دوران پس از کودتا اشاره دارد:

چیزی که این میان پیش آمد این بود که پس از ۲۸ مرداد مقام‌های امریکایی یک غرور بی‌اندازه پیدا کردند و دچار این توهم شدند که آنها هستند که باید بگویند چه برای ایران خوب است یا چه برایش بد است، و این خواه و ناخواه در هر ایرانی میهن‌پرستی و اکنشی ایجاد می‌کرد... ولی خوب، باز هم من خودمان را مسئول می‌دانم می‌آید، همان سال‌های اولی که به ایران برگشته بودم یک دفعه عکسی دیدم که واقعاً زنده بود به من خیلی برخورد. ولی مثل این که مقامات مسئول توجهی به آن نمی‌کردند آن هم عکسی بود که یک عده سرباز ایستاده بودند و شاه هم از آنها بازدید می‌کرد و معلوم بود لباس‌ها را امریکایی‌ها به عنوان کمک نظامی داده‌اند و روی کمر بند علامت us army به چشم می‌خورد. خوب، این خیلی زنده بود.^۱

باید توجه داشت که عالیخانی در سال‌های پس از انقلاب اسلامی در حال بازگو کردن این خاطرات است و سخنانش را درباره میهن‌پرستی و عرق ملی و امثالهم باید ناشی از اوضاع و احوال جدید دانست و گرنه قطعاً این‌طور نبوده است که در آن سال‌ها هیچ‌کس دیگری آرم ارتش امریکا را بر روی کمر بند سربازان و نظامیان ایرانی ندیده باشد، بلکه چه بسا در آن شرایط کم نبودند سیاستمداران و نظامیان ایرانی‌ای که نه تنها از دیدن آن علامت احساس شرمساری نمی‌کردند بلکه آن را دال بر قدرتمندی ارتش شاهنشاهی نیز به حساب می‌آوردند.

۱. غلامرضا افخمی (به کوشش)، *خاطرات علینقی عالیخانی* (طرح تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران)، تهران، آبی،

از سوی دیگر در آن شرایط، امریکایی‌ها دچار «توهم» نبودند بلکه به راستی خود را قادر به پیاده کردن برنامه‌هایشان در ایران می‌دیدند و محمدرضا نیز کاملاً در این زمینه با آنان همراه بود. تجهیز ارتش از طریق اختصاص بخش قابل توجهی از بودجه کشور، یکی از اهداف مهم امریکا به‌شمار می‌رفت و شاه نیز ولو به بهای راکد ماندن طرح‌های عمرانی و عقب‌ماندگی کشور در زمینه‌های صنعتی و کشاورزی، کوچک‌ترین مخالفتی با آن نداشت. ابوالحسن ابتهاج -همان‌گونه که پیش از این اشاره شد- در خاطراتش از ملاقات فردی به نام یاتسویچ از کارمندان سفارت امریکا با خود و ارایه پیشنهاد نخست‌وزیری به وی در تابستان سال ۴۲ یاد کرده است. البته گفتنی است یاتسویچ رئیس بخش سازمان سیا در سفارت امریکا بود. ابتهاج خاطرنشان می‌سازد:

به یاتسویچ گفتم شرط اول من آنست که هیچ یک از وزرا حق نخواهند داشت مستقیماً پیش شاه بروند و از شاه دستور بگیرند. رابطه شاه با دولت فقط توسط شخص نخست‌وزیر خواهد بود. شرط دوم اینست که نباید قسمت عمده درآمد مملکت خرج ارتش و خرید اسلحه شود. یاتسویچ پس از شنیدن شرایط من رفت و چون هیچ یک از شرایط من مطابق سلیقه امریکایی‌ها نبود، دیگر از او خبری نشد.^۱

این سخنان حاکی از آن است که امریکایی‌ها علاوه بر اینکه به شدت موافق دیکتاتوری محمدرضا از طریق زیرپا گذاردن قانون اساسی بودند، بر صرف هزینه‌های کلان برای تجهیز ارتش توسط وی نیز اصرار داشتند. نباید فراموش کرد که ابتهاج سال‌ها پس از کودتای ۲۸ مرداد ریاست سازمان برنامه و بودجه را برعهده داشت و حساسیت وی در مورد تخصیص بخش قابل توجهی از بودجه کشور به ارتش و پشتیبانی امریکایی‌ها از این مسئله، کاملاً مبتنی بر اطلاعات دقیق و مستند است. این مخالفت ابتهاج، در گزارشی که به تاریخ ۱۹ ژانویه ۱۹۶۳ از سفارت امریکا در تهران به وزارت امور خارجه این کشور ارسال می‌شود نیز منعکس است:

در تاریخ دهم ژانویه ابوالحسن ابتهاج، طی ملاقاتی با چند تن از مقامات سفارت امریکا

۱. ابوالحسن ابتهاج، همان، ج ۲، ص ۱۲۶.

در تهران اظهار داشت که به نظر او ایران به طور یقین در آینده نزدیکی با یک بحران شدید سیاسی-اقتصادی روبه‌رو خواهد شد، چون دولت به جای اینکه درآمد نفت را صرف برنامه‌های عمرانی بکند به تشویق دولت امریکا قسمت عمده درآمد نفت را به مصرف خرید اسلحه‌هایی می‌رساند که به آن احتیاج ندارد...^۱

همان‌گونه که می‌دانیم در سال‌های دهه ۴۰ درآمدهای نفتی ایران به سختی کفاف هزینه‌های جاری و عمرانی کشور را می‌داد، اما در همان حال «به تشویق امریکا» بخش عمده همین درآمد نیز صرف خریدهای نظامی از ایالات متحده می‌شد. بنابراین روال بودجه‌بندی در کشور از دهه ۳۰ به بعد مبتنی بر اولویت بخشیدن به بودجه نظامی بود و این مسئله تا پایان عمر رژیم پهلوی ادامه یافت.

در اینجا باید به روحیه و طرز تفکر شاه نیز اشاره کرد که علاوه بر سیاستگذاری‌ها و تأکیدهای امریکا، موجب صرف هزینه‌های گزاف برای خریدهای تسلیحاتی می‌شد. محمدرضا به دلایل گوناگون پایه و اساس قدرت خویش را در تسلیحات نظامی و ارتش می‌دید و لذا می‌کوشید تا با صرف هزینه‌های کلان، ضمن برخورداری از دلخوشی‌های کودکانه، بر اطمینانش از استحکام جایگاه خویش بیفزاید. البته شاه به این مسئله واقف بود که در هرگونه برخوردهای نظامی خارجی، امریکا از متحد خویش حمایت نظامی به‌عمل خواهد آورد؛ بنابراین باید گفت ارتش برای شاه از یک نقش و کارکرد مهم داخلی برخوردار بود. شاه به عنوان فرمانده کل ارتش، این نیروی مسلح عظیم را بیش از آنکه مدافع مرزهای میهن به‌شمار آورد، حامی رژیم و سلطنت پهلوی می‌دانست؛ لذا سعی می‌کرد تا با افزودن هرچه بیشتر بر ابهت و شکوه ظاهری آن، خود را در رأس چنین تشکیلات عظیم نظامی قرار دهد و از حمایت آن برخوردار شود. این مسلماً یکی از اشتباهات آخر شاه ایران بود. اگر شاه می‌توانست بر روحیه کودکانه خویش برای به‌دست آوردن آخرین نوع و مدل تجهیزات نظامی غلبه کند و با مقاومت در برابر امریکا، درآمدهای کشور را صرف بهبود زیرساخت‌های اقتصادی کشور

۱. همان، ص ۵۴۰.

جهت دستیابی به یک توسعه هماهنگ و پایدار نماید و دست از دشمنی با دین مردم بردارد، آن‌گاه چه بسا روند حوادث کشور به گونه دیگری پیش می‌رفت، اما واقعیت آن است که شاه و رژیم پهلوی به هیچ وجه در قالب چنین فرض‌هایی نمی‌گنجیدند.

بنابراین باید گفت که ارتش و ظاهر فریبنده و رو به گسترش آن، یکی از مؤلفه‌های مهم در ایجاد احساس قدرت در شاه بود، اما نکته مهم اینجاست که امریکا هیچ‌گونه نگرانی‌ای از این بابت نداشت، زیرا اولاً محمدرضا به لحاظ شخصیتی، فکری و روحی، یک فرد کاملاً غربگرا - به ویژه وابسته به امریکا - بود و لذا هرگز تصور اینکه مبدا احساس قدرت شاهانه موجب رویارویی او با امریکا و غرب و مقاومت در برابر چپاولگری‌های آنها شود، وجود نداشت. ثانیاً هرچه شاه با مشاهده تجهیزات و سلاح‌های نظامی، بیشتر احساس قدرت می‌کرد موجب می‌شد پول بیشتری از سرمایه ملی ایرانیان راهی امریکا و دیگر کشورهای غربی برای خرید تسلیحات پیشرفته‌تر گردد و شاه بیش از پیش غرق احساسات خویش شود و به این دل خوش دارد که پنجمین ارتش جهان زیر فرمان اوست. ثالثاً ارتش ایران اساساً در اختیار شاه نبود و سهم وی از این ارتش تنها همان احساس قدرت و غرور و امثال اینها بود. به عبارتی، کنترل و فرماندهی ارتش در حقیقت در اختیار سیستم مستشاری امریکا قرار داشت و در بسیاری از امور، ارتش منحصراً تحت کنترل این سیستم گسترده بود و نیروهای ایرانی حق مداخله در آن را نداشتند. حتی در بسیاری از خریدهای نظامی نیز مسئولان ایرانی دخالتی نداشتند و دستور از جایی دیگر صادر می‌شد. ارتشبد طوفانیان مسئول کل خریدهای نظامی ایران طی حدود یک دهه پیش از انقلاب به صراحت در این باره می‌گوید:

مثلاً شما می‌شنوید که ما اف ۱۴ خریدیم. شما می‌گویید که این اف ۱۴ را مثلاً نیروی هوایی خلیج رویش مطالعه کرده و کار کرده و اینها، آن‌وقت بعد تصمیم گرفتند، همچین چیزی نبود. شاه به من می‌گفت بین اف ۱۴ و اف ۱۵ کدام را بخریم؟ من هم

می‌فهمیدم چه خبر است؟^۱

طبعاً با وجود چنین وضعیتی است که بعدها ژنرال هایزر از وقوع انقلاب اسلامی در ایران به شدت ابراز تأسف می‌کند و آن را موجب وارد آمدن ضررهای هنگفت مالی و سیاسی به ایالات متحده می‌خواند:

یکی از بزرگ‌ترین مشتریان ما ایران بود... اگر ایران می‌توانست یک نیروی مهم دفاعی ایجاد نماید- همان‌طور که در راه انجام آن بود- می‌توانستیم میلیون‌ها دلار از این بابت ذخیره کنیم. مطمئنم که اگر روابط نزدیک خود را با ایران از دست نمی‌دادیم و آن کشور همچنان به تقویت قدرت نظامی خود ادامه می‌داد ضروری نبود که ما این همه خرج کنیم تا نیروی واکنش سریع در خلیج فارس ایجاد نماییم. نیروهای ایران می‌توانستند ثبات منطقه را تضمین نمایند و از منافع حیاتی امریکا حفاظت کنند... لذا بهای سقوط شاه برای مردم امریکا بسیار گزاف بوده است.^۲

بنابراین باید تکرار کرد و به ضرر قاطع بر این واقعیت پای فشرد که امریکا نه تنها هیچ‌گونه نگرانی‌ای از خریدهای نظامی شاه و تجهیز ارتش نداشت بلکه خود بزرگ‌ترین مشوق و محرک شاه در این زمینه بود و البته از این طریق منافع هنگفت اقتصادی و سیاسی، نصیب خویش می‌ساخت. اما اینکه چرا در یکی، دو سال آخر سلطنت شاه، اشکال‌تراشی‌هایی در مورد برخی تسلیحات سفارشی وی می‌شد دلایل مختلفی وجود دارد، از جمله اینکه شاه بعضاً درخواست خرید سلاح‌هایی را داشت که تا زمان معینی فروش آنها به دیگر کشورها طبق قوانین داخلی امریکا ممنوع بود یا فروش آنها به ایران که در همسایگی شوروی قرار دارد می‌توانست حساسیت‌های کرملین را برانگیزد. همچنین در بعضی موارد نیز امریکایی‌ها سعی می‌کردند با استفاده از این حربه - با توجه به آنکه علاقه و اشتیاق مفرط شاه را به داشتن پیشرفته‌ترین سلاح‌ها می‌دانستند- وی را وادار به انجام سیاست‌های حقوق بشری کارتر و

۱. خاطرات ارتشبد حسن طوفانیان (طرح تاریخ شفاهی ایران دانشگاه هاروارد)، تهران، زیبا، ۱۳۸۱، ص ۵۸.

۲. مأموریت مخفی هایزر در تهران، ترجمه محمدحسین عادل، تهران، رسا، ۱۳۷۶، ص ۳۰.

رفرم‌های ظاهری کنند. از سوی دیگر غرق شدن محمدرضا در احساسات و تخیلات قدرت‌مدارانه گاهی باعث می‌شد تا وی به حدی در خریدهای نظامی افراط کند که موجبات نگرانی غربی‌ها را از تخصیص بیش از حد بودجه به این مسئله و وارد آمدن خسارات جدی به اقتصاد مملکت و پیامدهای ناشی از آن، فراهم آورد. ضمن آنکه بعضاً خریدهای مزبور به هیچ‌وجه توجیه فنی، سازمانی و نظامی نداشت؛ چراکه اساساً امکان جذب و به‌کارگیری آنها به دلایل مختلف وجود نداشت و لذا همین مسئله می‌توانست واکنش‌های منفی‌ای در بدنه ارتش به دنبال داشته باشد. با همه اینها باید گفت هیچ‌گاه خلل جدی در امر خریدهای نظامی محمدرضا به‌وجود نیامد و همان‌گونه که نویسنده محترم نیز معترف است:

در عمل، سیاست جدید بیشتر در حد حرف باقی ماند. به تدریج و به مرور زمان مقامات امریکایی موفق می‌شوند به طرق مختلف (از جمله به‌کارگیری تبصره‌ها و پیچ و خم‌های بوروکراسی و استفاده از شعبات و مؤسسات وابسته به شرکت‌های بزرگ امریکایی و چندملیتی در خارج از امریکا) بخش عمده‌ای از درخواست‌های شاه را جامه عمل بپوشانند. فی‌الواقع فروش تسلیحات در زمان کارتر نه تنها کاهش نمی‌یابد بلکه در اولین سال زمامداری وی، امریکا با فروش بیش از ۱۲ میلیارد دلار جنگ‌افزار به رکورد جدیدی دست می‌یابد.^۱

مؤلفه دیگری که به برانگیخته شدن احساس قدرت در شاه دامن می‌زد، تقویت روزافزون ساواک توسط امریکا و اسراییل و سرکوب حرکت‌های مخالف و دستگیری گسترده نیروهای مبارز بود. بدین‌ترتیب شاه در طول دهه ۴۰ با اتکا به این دستگاه سرکوبگر توانسته بود آرامشی ظاهری در کشور برقرار سازد و حتی بسیاری از حرکت‌ها را نیز در همان ابتدای راه به انحای گوناگون از توان بیندازد. سازمان مجاهدین خلق که از سال ۴۴ پایه‌گذاری شده بود پس از چندین سال کار تشکیلاتی، جذب نیرو و آموزش‌های تئوریک عقیدتی و سپس نظامی و چریکی، درست در زمانی که قصد خیز برداشتن به سمت فعالیت‌های مسلحانه را داشت از

۱. صادق زیباکلام، همان، ص ۱۷۲.

طریق یک عامل ساواک شناسایی می‌گردد و اکثریت اعضای آن دستگیر و سپس اعدام می‌شوند. اگرچه در پی این ضربه سنگین، نیروهای باقیمانده سازمان دست به برخی تحرکات و اقدامات مسلحانه می‌زنند، اما هرگز از سوی آنها تهدیدی جدی متوجه رژیم پهلوی نمی‌گردد. سازمان چریک‌های فدایی خلق نیز حداکثر قدرت مسلحانه‌اش را در حمله به یک پاسگاه در سیاهکل و کشتن چند تن از نیروهای رده پایین نظامی و غنیمت گرفتن تعدادی اسلحه به نمایش می‌گذارد و البته پس از این واقعه اعضای آن مورد تعقیب و مراقبت جدی قرار می‌گیرند و غالب افراد مؤثر، کشته یا دستگیر می‌شوند. حزب توده نیز به واسطه نفوذ جدی ساواک در آن، به طوری که کل تشکیلات داخلی‌اش تحت فرمان یک مهره ساواک یعنی عباسعلی شهریاری قرار گرفته بود و نیز به دلیل بهبود روابط سیاسی رژیم پهلوی با بلوک شرق در چارچوب سیاست‌های کلان بین‌المللی و جهانی آمریکا، به یک حزب کاملاً بی‌خطر مبدل شده بود. همچنین تبعید حضرت امام در سال ۴۳ و دستگیری گسترده روحانیان و نیروهای اسلامی مبارز و تشدید فضای اختناق، این ذهنیت را برای شاه به وجود آورده بود که توانسته است بحران‌های ناشی از خیزش اسلامی جامعه را پشت سر گذارد و اوضاع را تحت تسلط خویش درآورد. به ویژه در این زمینه باید توجه داشت که اقدامات گسترده و همه‌جانبه به منظور زدودن فرهنگ اسلامی از جامعه و جایگزین کردن فرهنگ، عقاید و رفتارهای غربی در کشور که البته مصادیق و مظاهری از آنها نیز در جامعه به چشم می‌خورد، شاه و آمریکا را به موفقیت در غربی کردن جامعه و رهنمون ساختن مردم به سمت‌وسوی مطلوب خویش، بسیار خوش‌بین ساخته بود.

در این حال افزایش چشمگیر و به تعبیر آقای زیباکلام چهل برابر شدن درآمدهای نفتی ایران در اوایل دهه ۵۰ نسبت به دهه ۴۰، عامل و مؤلفه دیگری بود که بر غرور و احساس قدرت شاه افزود. البته همان‌گونه که پیش از این نیز بیان شد، شاه پول را بیش از هر چیزی برای خرید اسلحه در نظر داشت و این دقیقاً منطبق بر منافع آمریکا و دیگر کشورهای غربی بود؛ بنابراین احساس قدرت شاه از کسب درآمدهای هنگفت نفتی، بیش از آنکه به واسطه

امیدواری به پیشرفت و توسعه همه‌جانبه و تقویت پایه‌های استقلال کشور باشد، مبتنی بر تصویر و تصویری بود که از «ارتش شاهنشاهی» مجهز به آخرین و پیشرفته‌ترین تسلیحات امریکایی و انگلیسی داشت و با در اختیار داشتن سرمایه لازم، امکان خرید تمامی آن تسلیحات را برای خود مهیا می‌دید. به واسطه همین طرز تفکر بود که نه تنها بخش اعظم درآمدهای نفتی صرف خریدهای نظامی می‌شد بلکه بودجه مصوب عمرانی نیز هیچ‌گونه امنیت و ثباتی نداشت و پیوسته بخش‌هایی از آن نیز به سمت مسائل نظامی تغییر مسیر می‌داد:

هرچند یکبار، همه را غافلگیر می‌کردند و طرح‌های تازه برای ارتش می‌آوردند که هیچ با برنامه‌ریزی درازمدت مورد ادعا جور در نمی‌آمد. در این مورد هم یک باره دولت خودش را مواجه با وضعی دید که می‌بایست از بسیاری از طرح‌های مفید و مهم کشور صرف‌نظر نماید تا بودجه اضافی ارتش را تأمین کند.^۱

به هر حال، بر مبنای این مؤلفه‌ها شاه به تدریج خود را به مثابه یک رهبر قدرتمند تصور کرد و احساس قدرت کاذبی در وی شکل گرفت. طبیعتاً در این حال می‌توانیم سخنان و اظهارنظرهایی را در زمینه مسائل داخلی و خارجی از محمدرضا ملاحظه کنیم که منتج از همان احساس و تصور است؛ به ویژه در خاطرات اسدالله علم که مشتمل بر گفت‌وگوهای خصوصی وی با محمدرضا نیز می‌باشد، گاهی سخنانی حاوی تندترین و بلکه زشت‌ترین اهانت‌ها به امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها مشاهده می‌شود:

۴۸/۵/۱۵: یک نفر پیامی از انگلستان آورده بود، که خلاصه آن این است: در ملاقات نیکسون- ویلسون در مورد ایران، این نظر قاطع است که اگر غرب بخواهد با شوروی معامله بکند، ایران وجه‌المصالحه نخواهد بود. شاهنشاه فرمودند گه خوردند، چنین حرفی زدند. مگر ما خودمان مرده‌ایم [که آنها بتوانند ما را معامله کنند؟] قبل از آنکه چنین کاری بکنند، مگر ما نمی‌توانیم هزار زد و بند با روس و غیره بکنیم؟ به علاوه

قدرت ما طوری است که آن قدر هم دیگر راحت‌الحلقوم نیستیم.^۱

علاوه بر انبوهی از این دست اظهارات قدرت‌مآبانه که در یادداشت‌های وزیر دربار محمدرضا ثبت است، بسیاری از اظهارات شاه را در مطبوعات داخلی و خارجی آن زمان نیز می‌توان از نظر گذراند که در آنها نیز البته با ادبیاتی متفاوت از آنچه در گفت‌وگوهای خصوصی با علم و در پشت درهای بسته به‌کار گرفته می‌شد، شاه احساس قدرت خود را به رخ کشیده است.

اگر مبنای قضاوت ما این‌گونه «حرف‌ها» باشد، نه تنها باید گفت در آن زمان شاه احساس قدرت می‌کرد و خود را شریکی برابر با امریکا به حساب می‌آورد بلکه به جرئت باید گفت خود را به مراتب بالاتر و قدرتمندتر از امریکا و انگلیس نیز می‌دانست و چه بسا اگر مدتی دیگر بر سریر قدرت می‌ماند در گفت‌وگوهای خصوصی‌اش با علم پشت درهای بسته، حاکمان کاخ سفید و کاخ باکینگهام را مهره‌ها و نوکرهای خود محسوب می‌داشت. نکته جالب‌تر اینکه غربی‌ها نیز چندان مخالفتی با این احساس قدرت شاه نداشتند و چه بسا در مواردی تعریف و تمجیدهای اغراق‌آمیزی نیز از او به‌عمل می‌آوردند تا روحیه خودبزرگ‌بینی و تملق‌پذیری محمدرضا را سیراب نمایند. اسدالله علم در خاطرات خود به تملق‌گویی سناتور «جرج ماگاورن» که برای یک دوره نامزدی حزب دموکرات را در انتخابات ریاست‌جمهوری برعهده داشت و در آن هنگام از سیاستمداران برجسته امریکایی به‌شمار می‌آمد، اشاره دارد:

۵۴/۱/۱۸: بعد از شام مرا به گوشه‌[ای] کشید و صحبت مفصل درباره شاهنشاه کرد که من هر وقت شرفیاب می‌شوم به وسعت نظر این شخص و بزرگی و همت والای ایشان برای ملت ایران بیشتر واقف می‌شوم به علاوه ایشان در این منطقه دنیا امید ما و کشورهای آزاد هستند. ای کاش لیدرهای دیگری در جهان نظیر ایشان بودند و خیلی خیلی [ستایش] eloge کرد... واقعاً کشور شما و لیدر شما [یکتا] unique است... صبح شرفیاب شدم. صحبت‌های دیشب با ماگاورن را عرض کردم. شاهنشاه خیلی به

۱. یادداشت‌های امیراسدالله علم، ویرایش علینقی عالیخانی، تهران، مازیار، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۹۲.

دقت گوش دادند.^۱

در واقع آنچه برای غربی‌ها مهم بود، فراهم آمدن امکانات هر چه بیشتر جهت کسب منافع کلان سیاسی و اقتصادی در ایران بود. حال چه باک اگر محمدرضا خود را خدایگان ایران و بلکه جهان تصور می‌کرد!

برای آنکه موقعیت واقعی شاه را در آن زمان درک کنیم، باید از سطح حرف‌ها، اظهارنظرها، ادعاها و احساسات بگذریم و به آنچه در عمل و واقعیت وجود داشت پی ببریم. البته در این زمینه نیز علم در یادداشت‌های خود بعضاً به نکاتی اشاره دارد که می‌تواند به ما در فهم واقعیت، کمک شایانی نماید:

۵۱/۲/۱۹: صبح خیلی زود کاردار سفارت امریکا به من تلفن کرد که کار فوری دارم... پیام نیکسون را برای شاهنشاه آورد، که تصمیم خودش را در مورد مین‌گذاری آب‌های ویتنام شمالی و قطع مذاکرات پاریس به اطلاع شاهنشاه رسانده بود... عرض کردم شاهنشاه باید جواب مثبتی مرحمت فرماید. فرمودند آخر همه‌جا گفته‌ایم باید مقررات کنفرانس ژنو اجرا شود... چطور جواب مثبت بدهم؟ عرض کردم با کمال تأسف شیشه عمر ما هم در دست امریکاست، یعنی اگر امریکا اینجا شکست بخورد، دیگر فاتحه دنیای آزاد خوانده شده...^۲

این وابستگی «حیاتی» رژیم پهلوی به امریکا، واقعیتی بود که هم محمدرضا و دربارش و هم رؤسای جمهوری و سیاستمداران امریکایی به خوبی از آن مطلع بودند و همین مسئله باعث می‌شد تا رابطه با آن، شکل و محتوای «خاص» خود را داشته باشد. صد البته در این شرایط و روابط خاص، آنچه از نظر امریکایی‌ها می‌بایست اتفاق بیفتد، در حال انجام بود و طبعاً در مورد محمدرضا نیز ظواهر به طور کامل رعایت می‌شد.

موضوع دیگری که آقای زیباکلام در کتابش آن را مورد بحث قرار داده، نوع موضع‌گیری

۱. همان، ج ۵، ص ۳۶ - ۳۵.

۲. همان، ج ۲، ص ۲۵۲.

جیمی کارتر و تیم دموکرات‌های همراه او در قبال رژیم پهلوی از یکسو و نهضت انقلابی مردم ایران از سوی دیگر است. اتخاذ سیاست حقوق بشری توسط این تیم تازه‌وارد به کاخ سفید از جمله مسائلی است که نویسنده محترم مورد اشاره قرار داده است، اما در نهایت نمی‌توان دریافت که نظر مشخص ایشان راجع به آن چیست. آقای زیباکلام با اشاره به اظهارنظر برخی شخصیت‌ها و گروه‌هایی که اتخاذ این سیاست توسط کارتر را «ماسک حقوق بشر»، «جیمی‌کراسی» و یا «عقب‌نشینی امپریالیسم در مقابل پیشرفت جبهه ضدامپریالیستی»^۱ قلمداد کردند و در نهایت، آن را نوعی فریب و نیرنگ به حساب می‌آوردند، خاطرنشان می‌سازد:

اما واقع مطلب این است که سیاست حقوق بشر در مبارزات انتخاباتی امریکا در آن مقطع نه یک تاکتیک بود، نه ماسک، نه عقب‌نشینی بلکه تخته موج‌سواری‌ای بود که جیمی کارتر و همفکرانش در حزب دموکرات به وسیله آن بر روی امواج افکار عمومی مردم امریکا قرار گرفته بودند.^۲

از آنجا که عبارت «موج‌سواری» در ادبیات سیاسی رایج، معنایی جز همان فریب و نیرنگ و بی‌اعتقادی به اصل سخن و امثالهم ندارد لذا در این جمله، به جای منطق و استدلال، شاهد نوعی بازی با کلمات هستیم؛ بدین ترتیب که در ابتدای جمله، یک فرضیه نقض می‌شود و در مؤخره آن، با به‌کارگیری کلمات مترادف دیگری، همان فرضیه اثبات می‌گردد. جالب‌تر آنکه آقای زیباکلام پس از صدور این حکم مغشوش با هدف القای واقعی بودن سیاست حقوق بشر کارتر و تبرئه کاخ سفید از نیرنگ و فریب، ناگهان اظهار می‌دارد: «اینکه سیاست حقوق بشر چقدر فریب و نیرنگ بود و یا برعکس چقدر واقعیت داشت، موضوع بحث ما نیست.»^۳ به راستی اگر موضوع بحث ایشان، تبیین واقعی یا غیرواقعی بودن آن سیاست نیست، پس تأکید بر اینکه «واقع مطلب این است که سیاست حقوق بشر در مبارزات انتخاباتی امریکا در آن مقطع

۱. همان، ص ۱۶۸.

۲. همان.

۳. همان، ص ۱۶۹.

نه یک تاکتیک بود، نه ماسک، نه عقب‌نشینی» مشعر بر چیست و چه هدف و نتیجه‌ای از بیان آن دنبال می‌شود؟

همین‌گونه مغشوش‌گویی عامدانه را می‌توان در موضوع علل و عوامل تن دادن شاه به سیاست‌های حقوق بشری و ایجاد فضای باز سیاسی پس از روی کار آمدن دولت کارتر نیز مشاهده کرد. اما سؤالی که در این زمینه مطرح می‌شود این است که آیا تغییرات صورت‌گرفته در فضای سیاسی کشور به دنبال ریاست‌جمهوری کارتر، ناشی از خواست و اراده کاخ سفید بود که به انحای گوناگون بر رژیم پهلوی تحمیل شد یا آنکه محمدرضا مستقلانه مبادرت به انجام این تغییر و تحولات کرد؟ پاسخ این سؤال نمی‌تواند از سه حالت بیرون باشد:

۱. شاه تحت فشار امریکا اقدام به ایجاد فضای باز سیاسی کرد.
 ۲. شاه بر اساس خواست و اراده خویش مبادرت به این کار کرد.
 ۳. فشار سیاسی امریکا و اراده شخص محمدرضا، هر دو در این امر دخیل بودند.
- ما به هر یک از این سه گزینه معتقد باشیم می‌توانیم با صراحت و شفافیت که لازمه یک بحث منطقی و مستدل است، دیدگاه خود را بیان کنیم اما خواننده کتاب مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی چنانچه تمامی مطالب نگاشته‌شده در آن را پیرامون این مسئله در ذهن داشته باشد، هرگز در میان انبوهی از تناقض‌گویی‌های نویسنده در این باره، نظر نهایی وی را در نخواهد یافت.
- آقای زیباکلام پس از مبهم‌گزاردن اینکه بالاخره سیاست حقوق بشری کارتر یک اقدام حقیقی و صادقانه بود یا نیرنگ و فریب، در مورد روابط شاه با دولت جدید امریکایی می‌گوید: «تنها دو جنبه از سیاست‌های جدید کاخ سفید بود که جداً اسباب نگرانی او را فراهم ساخته بود: تجدید نظر در فروش تسلیحات و تأکید بر روی رعایت حقوق بشر»^۱ از این جمله می‌توان چنین برداشت کرد که محمدرضا با توجه به عدم تمایل به ایجاد فضای باز سیاسی و دست کشیدن از روش‌های سرکوبگرانه، از آنجا که خود را ناچار به پیروی از سیاست‌های جدید کاخ

۱. همان، ص ۱۷۰.

سفید می‌دید دچار نگرانی جدی شده بود و در ضمن در بطن و فحواى این جمله می‌توان رابطه وابستگی میان محمدرضا و امریکا را نیز دریافت؛ چراکه اگر شاه به ادعای آقای زیباکلام در این هنگام احساس قدرت می‌کرد و نه مهره بودن، طبعاً نمی‌بایست این‌گونه دچار نگرانی شود. نویسنده در ادامه مطالب خود پیرامون این مسئله می‌نویسد:

اگر به بررسی خود از مطبوعات در ماه‌های اولیه زمامداری کارتر ادامه دهیم، به نظر می‌رسد دو واکنش مشخص قابل شناسایی باشند. در ابتدا بیشتر این باور وجود داشت که سیاست حقوق بشر یک موج گذرا است که یادگار دوران انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا می‌باشد تا یک استراتژی جدید؛ رژیم ایران نیز خود را با آن هماهنگ نشان داد.^۱

بنابراین به اعتقاد ایشان، رژیم پهلوی - به هر دلیل - خود را با آن هماهنگ نشان داد، اما نویسنده محترم ترجیح می‌دهد در این فراز بیش از این به تشریح مسئله نپردازد و وارد این بحث نشود که علت این هماهنگی، خواست و اراده مستقلانه شاه بود یا آنکه محمدرضا خود را ناچار از تبعیت می‌یافت. به دنبال این مسئله، آقای زیباکلام به طور مفصل به بازتاب‌های مطبوعاتی این موضوع می‌پردازد که طبعاً از خلال آنها نیز نمی‌توان به پاسخ سؤال اصلی در این زمینه دست یافت. اما آنچه مسئله را غامض می‌کند، توضیحات نویسنده محترم در مقدمه فصل کتابش و در جهت ایضاح مطالب مندرج در آن است! ایشان در این مقدمه خاطرنشان می‌سازد: «آنچه که شاه از اوایل سال ۱۳۵۶ تحت عنوان فضای باز سیاسی به راه انداخت یک ابلاغیه و دستورالعمل امریکایی نبود.»^۲ این جمله طبعاً موجب خوشحالی خوانندگان می‌گردد؛ چراکه یک اظهارنظر و حکم شفاف نویسنده را بیان می‌دارد مبنی بر اینکه شاه با استقلال رأی و اراده خویش، اقدام به ایجاد فضای باز سیاسی در کشور کرد و نه بر اساس یک دستورالعمل امریکایی. از سوی دیگر این اظهارنظر صریح در بطن خود این نکته را نهفته دارد که نویسنده محترم پس از مطالعه و تحقیق پیرامون این مسئله، توانسته به یک رأی و دیدگاه

۱. همان، ص ۱۹۵.

۲. همان، ص ۲۴.

قاطع برسد و آن را نیز به صراحت بیان دارد، اما در ادامه می‌خوانیم:

امریکایی‌ها خواهان رعایت حقوق بشر بودند اما به هیچ روی خواهان سرنگونی رژیم شاه نبودند... این شاه بود که می‌بایست با همان اطمینان و ثبات به حاکمیتش ادامه دهد و از سویی دیگر از سیاست‌های سرکوبگرانه فاصله گرفته و در راه اصلاحات گام گذارد.^۱

فارغ از نکات مختلفی که در این جملات وجود دارد، اگر نگاه خود را بر روی «می‌بایست» متمرکز کنیم که پس از خواست امریکایی‌ها برای رعایت حقوق بشر آمده است، قاعدتاً این سؤال برایمان مطرح می‌شود که جبر و بایستی که آقای زیباکلام برای گام برداشتن شاه در مسیر اصلاحات قائل شده، از کجا آمده و از چه واقعیتهایی نشئت گرفته است؟ اگر طبق جمله قبلی، آنچه شاه انجام داد بر اساس یک دستورالعمل امریکایی نبود چرا در اینجا ترکیب جملات به گونه‌ای است که گویا شاه از یک سو «می‌بایست» طبق خواست کاخ سفید در راه اصلاحات گام بردارد و از سوی دیگر مراقب استحکام حاکمیتش باشد. هنوز پاسخ این مسائل در ذهن خواننده روشن نشده است که آقای زیباکلام می‌نویسد:

شاه از درک سه نکته اساسی پیرامون تحولات جدید به نحو شگفت‌انگیزی عاجز ماند. نخست اینکه او به هیچ رو مجبور به انجام اصلاحات و ایجاد فضای سیاسی باز نبود. این‌طور نبود که اگر شاه اصلاحات نمی‌کرد، واشنگتن یقه چاک می‌کرد و سفیر خود در تهران را فرامی‌خواند.^۲

در اینجا، نویسنده محترم که قبلاً به نوعی شاه را ناچار به گام برداشتن در مسیر اصلاحات خوانده بود، به کلی منکر عامل جبر و فشار بر شاه می‌شود و البته این نکته را نیز خاطرنشان می‌سازد که شاه از درک عدم اجبار خویش عاجز ماند. البته اینکه چرا و چگونه شاه نتوانست چنین نکته ساده‌ای را درک کند، سؤال است که قاعدتاً آقای زیباکلام باید پاسخگوی آن باشد.

۱. همان.

۲. همان، ص ۲۵.

اندکی بعد ایشان مجدداً به طرح این سؤال می‌پردازد که «آیا انگیزه شاه در آن اصلاحات فقط جلب رضایت و اشنگتن بود؟» و بلافاصله پاسخ می‌دهد: «در پاسخ بایستی گفت که بدون تردید، حضور دموکرات‌ها در کاخ سفید می‌توانسته یکی از انگیزه‌های مهم شاه برای تغییرات سیاسی باشد.»^۱ مجدداً در قالب این جملات ملاحظه می‌شود که ایشان به هر حال - در کنار دیگر عوامل - حضور دموکرات‌ها در کاخ سفید را از جمله «انگیزه‌های مهم شاه» برای انجام اصلاحات مزبور می‌داند که معنای واقعی نهفته در آن، همان اجبار و تلاش شاه برای جلب رضایت کاخ سفید است. سپس ایشان مجموعه‌ای از فرض‌ها و «شاید‌ها» را مطرح می‌سازد که عمده آنها هیچ مبنا و ریشه‌ای در واقعیت‌های سیاسی آن دوران ندارند و جز القای بعضی مسائل به ذهن خوانندگان، به کار دیگری نمی‌آیند و کوچک‌ترین روزنه‌ای به حقایق باز نمی‌کنند. در واقع ایشان با بیان اینکه «هیچ کار پژوهشی و هیچ بررسی» ای درباره علل و انگیزه‌های شاه برای اقدام به تغییرات در جهت ایجاد فضای باز سیاسی، در ایران صورت نگرفته و لذا نمی‌توان هیچ نظر قاطع و صائبی در این زمینه ابراز کرد، راه را برای طرح انبوهی از این دست فرضیه‌های بی‌مبنا باز می‌کند. البته نباید فراموش کرد که ایشان پیش از این و حتی بعد از این نیز بارها اقدام به صدور حکم و نظر قطعی در این زمینه می‌کند که به برخی از آنها اشاره شد. نمونه روشن دیگری از این نوع تناقض‌گویی نیز مجدداً در صفحه ۲۹ کتاب ملاحظه می‌شود:

واقعیت آن است که کسی نمی‌تواند به گونه‌ای محکم بگوید در مخیله شاه در آن مقطع حساس چه می‌گذشته و انگیزه و دلیل او برای دادن آزادی و به قول خودش ایجاد فضای باز سیاسی چه بوده است.

تنها به فاصله دو سطر از این حکم قطعی و بستن راه ذهن‌خوانی شاه، آقای زیباکلام می‌نویسد: «او مسلماً فکر می‌کرده که دادن آزادی، ایجاد فضای باز سیاسی، لغو سانسور بر

روی مطبوعات و کاهش فشار به روی مخالفین، خطر حیاتی برای رژیمش پیش نمی‌آورد.» و باز ایشان تنها به فاصله دو سطر از این جمله که با تعبیه واژه «مسلماً» در آن، قطعیتش به خواننده اعلام شده، خاطرنشان می‌سازد: «اینها نیز جملگی حدس و گمان است.»^۱ اینکه چگونه می‌توان در ابتدا اعلام کرد که قادر به پی بردن به آنچه در مخیله یک فرد می‌گذشته نیستیم و از دیگر سو اعلام کرد آن فرد «مسلماً» چنین می‌اندیشیده و در نهایت این حکم قاطع و مؤکد را جزء حدس و گمان‌ها به‌شمار آورد، به راستی از عجایب و ظرایف هنر نویسندگی و فن تحلیل‌گری مسائل سیاسی و تاریخی است که عده‌ای خاص از آن بهره‌مندند.

بنابراین همان‌گونه که ملاحظه می‌شود آقای زیباکلام با طرح انبوهی از گزاره‌های مبهم، متناقض، دو پهلو و امثالهم، موجبات سردرگمی خوانندگان را فراهم می‌آورد و البته در این میان، برخی نکات مورد نظر خویش را نیز به آنها القا می‌نماید. اما برای درک واقعیت مسئله آزادسازی فضای سیاسی کشور، جا دارد به اظهارنظرهای برخی از شخصیت‌های سیاسی داخلی و خارجی توجه کنیم. قبل از آن باید این نکته را در نظر داشته باشیم که زمان آغاز این تغییر و تحولات در کشور از اواخر سال ۵۵ و اوایل سال ۵۶ یعنی پس از انتخاب جیمی کارتر به ریاست‌جمهوری آمریکا بوده است. خوشبختانه آقای زیباکلام نیز در این زمینه به صراحت اوایل سال ۵۶ را مورد تأیید قرار داده است.^۲

ویلیام سولیوان که بلافاصله پس از ریاست‌جمهوری کارتر در اواسط سال ۵۵، به عنوان سفیر این کشور در ایران انتخاب می‌شود، در خاطراتش می‌نویسد هنگامی که علت انتخاب خود را از سایروس ونس، وزیر امور خارجه، سؤال کرده چنین پاسخی از وی شنیده است:

وزیر خارجه در پاسخ گفت: علت انتخاب من به این سمت این بوده است که برای پست سفارت ایران در جست‌وجوی دیپلماتی بوده‌اند که در کشورهایی که با حکومت متمرکز و استبدادی اداره می‌شوند تجربه کافی داشته و بتواند با یک زمامدار مقتدر و خودکامه

۱. همان، ص ۲۹.

۲. همان، ص ۲۴.

کار کند.^۱

این در واقع تأییدی است بر آنکه تا آن هنگام هیچ نشانه‌ای از فضای باز سیاسی در کشور به چشم نمی‌خورد. حال اگر در همین حال نگاهی به خاطرات امیراسدالله علم بیندازیم، مسائلی را ملاحظه خواهیم کرد که نشان از نهادینه شدن روحیه استبدادی در شاه دارد:

۵۳/۵/۱۷: عرض کردم، رئیس حزب مردم، بدبخت عامری، عرض می‌کند مقرر می‌شود ما را دولت بریده، من که پولی ندارم که چرخ حزب را بگردانم. فرمودند، البته باید ببرد. ایشان که ادعا می‌کنند بین مردم اکثریت مطلق دارند، بروند پولشان را هم از مردم بگیرند. من عرض کردم، بدبخت اگر این ادعا را هم نکند، پس چه بکند؟ انتقاد که نمی‌تواند بکند، دست کسی را هم که نمی‌تواند بگیرد و کمکی به کسی بکند، این حرف را هم نزنند؟^۲

در حقیقت محمدرضا حتی تحمل پایبندی به قواعد بازی طراحی شده توسط خود و دربارش به منظور نمایش سیستم دوحزبی و دموکراسی را هم در کشور نداشت و این روحیه، تعجب و گاهی عصبانیت علم را نیز برمی‌انگیخت. طبیعی است کسی که قادر نیست حرف‌ها و انتقادات نمایشی عوامل خود را تحمل کند، به هیچ‌وجه بلند شدن صدای مخالفان برایش پذیرفتنی نخواهد بود. بر این اساس می‌توان گفت هیچ قرینه و نشانه‌ای که حاکی از تمایل شخصی شاه به ایجاد فضای باز سیاسی در کشور باشد به چشم نمی‌خورد؛ به ویژه اینکه وی در اواخر سال ۵۳ بساط نمایش دوحزبی را نیز برچید و با ایجاد خلق‌الساعه حزب رستاخیز، هرگونه روزه‌ای را بر فضای باز سیاسی بست. جالب اینکه حتی در این چارچوب کاملاً بسته نیز شاه تحمل شنیدن کوچک‌ترین صدای مخالفی را ندارد و حتی به آنچه خود در مقطعی از زمان رضایت می‌دهد، پایبند نمی‌ماند. به نوشته علم پس از آنکه شاه در روز ۵۴/۱/۲۳ اجازه می‌دهد تا در مطبوعات راجع به اشکالات موجود در اساسنامه حزب رستاخیز مطالبی چاپ شود، به

۱. ویلیام سولیوان و سر آنتونی پارسونز، همان، ص ۲۴.

۲. یادداشت‌های امیراسدالله علم، ج ۴، ص ۲۰۷.

محض آنکه کوچک‌ترین انتقادی در این زمینه در روزنامه کیهان آن هم طبق طرح و برنامه‌ای که دربار ریخته است، به چاپ می‌رسد، خشم و عصبانیتش زبانه می‌کشد:

۵۴/۱/۲۵: فرمودند همین حالا که مرخص شدمی به روزنامه کیهان به مصباح‌زاده تلفن کن که مردکه این حرف‌ها چیست که می‌نویسی؟ راجع به حزب هر کس هر غلطی می‌کند، می‌نویسند. من جمله یکی پرسیده چرا در اساسنامه حزب تکلیف تعیین دولت روشن نشده؟ شما هم چاپ کرده‌اید. به آنها تفهیم کن که تکلیف تعیین دولت و عزل و نصب وزرا با شخص پادشاه است و شاه ریاست فائقه قوه مجریه را دارد، دیگر اینها فضولی است.^۱

در حالی که هیچ نشانه‌ای از رویکرد شاه به فضای باز سیاسی به چشم نمی‌خورد و ویژگی‌های اخلاقی و عقیدتی وی هر گونه امیدی را در این باره به ناامیدی مبدل می‌ساخت، سولیوان قبل از عزیمت به تهران، در ملاقات با کارتر دستوراتی از او می‌گیرد؛ از جمله اینکه: رئیس‌جمهوری افزود که البته در زمینه حقوق بشر مسائلی وجود دارد و از من خواست که ضمن ملاقات‌های خود با شاه ایران سعی کنم وی را قانع نمایم که سیاست کلی حکومت خود را در این زمینه تعدیل کند.^۲

به طور کلی پس از انتخاب کارتر که شعار حقوق بشر را برای خود برگزیده بود و به تعبیر آقای زیباکلام از آن به عنوان یک «تخته موج‌سواری» بهره می‌گرفت، شاه که به رغم حرف‌ها و ادعاهایش، خود به ماهیت رابطه‌اش با کاخ سفید واقف بود، دریافت در چارچوب سیاست‌های موج‌سواری کارتر، او هم به ناچار باید دست به اقداماتی بزند، هر چند همچنان براساس خصلت‌های شخصیتی‌اش، مقاومت‌هایی در پیمودن این مسیر از خود نشان می‌داد. کارتر در خاطراتش با اشاره به سفر شاه به امریکا در اواسط سال ۵۶، این واقعیت را به وضوح بیان می‌دارد:

۱. همان، ج ۵، ص ۴۶.

۲. ویلیام سولیوان و سر آنتونی پارسونز، همان، ص ۲۹.

در پایان دومین ملاقات و مذاکرات رسمی‌مان من از او دعوت کردم که همراه من به دفتر کار شخصی‌ام در مجاورت دفتر بیضی‌شکل بیاید. وقتی هر دو سیکارهایمان را روشن کردیم، از او خواستم که به من اجازه بدهد به صراحت و بی‌پرده با او سخن بگویم و شاه پذیرفت... به او گفتم من از پیشرفت‌های عظیمی که در کشور شما صورت گرفته آگاهم، و در عین حال از مسائلی که شما با آن روبه‌رو هستید بی‌خبر نیستم. شما موضع مرا در مسئله حقوق بشر می‌دانید. امروز، شمار فزاینده‌ای از مردم کشور شما از اینکه موازین حقوق بشر همیشه در ایران مراعات نمی‌شود شکایت دارند... آیا شما نمی‌توانید کاری برای بهبود این شرایط بکنید و به طور مثال با گروه‌های ناراضی تماس برقرار کنید یا آزادی‌های بیشتری به آنها بدهید؟ شاه به دقت به حرف‌های من گوش داد، مدتی به فکر فرو رفت و سپس با کمی تلخی و ناراحتی گفت نه، من دقیقاً هیچ کاری در این مورد نمی‌توانم انجام بدهم. وظیفه من اجرای قوانینی است که برای مبارزه با کمونیسم در ایران وضع شده است... معلوم بود که موعظه من در گوش او اثری ندارد و شاه به لزوم تعدیل سیاست خود متقاعد نخواهد شد.^۱

البته کارتر در کنار این‌گونه موعظه‌ها، اتخاذ برخی تصمیمات به منظور ممانعت از فروش برخی سلاح‌ها به ایران، لزوم برداشتن گام‌هایی در زمینه فضای باز سیاسی و کاهش جو سرکوب را به شاه گوشزد می‌کرد. به طور کلی در این برهه عمدتاً در کنگره مخالفت‌هایی با بعضی تقاضاهای شاه مبنی بر خرید تجهیزات نظامی صورت می‌گیرد که یکی از دلایل مهم آن، انتقادات اعضای کنگره به وضعیت حقوق بشر در ایران است. طبیعتاً شاه بر مبنای اصل کلی «حرکت در چارچوب سیاست‌های امریکا» و نیز به دلیل نگرانی‌هایی که از بابت عدم دستیابی به تجهیزات مورد نظرش در او ایجاد شده بود، به هر حال گام‌هایی در جهت تعدیل جو اختناق برداشت و به این ترتیب این امکان را فراهم آورد تا کارتر و تیم اجرایی او بتوانند حمایت‌هایی از شاه در مقابل کنگره به عمل آورند. سایروس ونس در این باره خاطرنشان

می‌سازد:

من روز سیزدهم مه ۱۹۷۷ در کاخ نیاوران با شاه ملاقات کردم... درباره فروش اسلحه تأکید کردم که می‌خواهیم نیازهای تسلیحاتی ایران را تأمین کنیم و پرزیدنت کارتر تصمیم گرفته است قرارداد مربوط به فروش ۱۶۰ هواپیمای پیشرفته «اف-۱۶» را به ایران با وجود مشکلاتی که در رابطه با کنگره با آن مواجه هستیم اجرا کند. سپس گفتم که سفارش ایران برای خرید هواپیماهای پیچیده و گرانقیمت آواکس هم پس از جلب موافقت کنگره اجرا خواهد شد ولی در آینده باید ترتیبات تازه‌ای برای تأمین سلاح‌های مورد نیاز ایران بدهیم... گفتم که ما از قدم‌هایی که در ایران در جهت بهبود وضع زندانیان صورت گرفته و اجازه بازدید ناظران بین‌المللی از زندان‌های ایران خوشحالیم.^۱

وی در ادامه می‌افزاید:

شاه گفت که با اصول کلی سیاست امریکا در مورد حقوق بشر مخالفتی ندارد ولی نمی‌تواند به خاطر رعایت این اصول امنیت کشور خود را به مخاطره بیندازد... روز هفتم ژوئیه ۱۹۷۷ پرزیدنت کارتر رسماً از کنگره درخواست کرد که با فروش هفت هواپیمای آواکس به ایران موافقت کند.^۲

البته باید در اینجا این نکته را متذکر شد که تأکیدات صورت‌گرفته بر رعایت حقوق بشر در این زمان اساساً مبتنی بر حفظ و تضمین منافع امریکا در ایران و دیگر کشورهای تحت سلطه رژیم‌های استبدادی وابسته به کاخ سفید بود. اگرچه رژیم پهلوی به ظاهر توانسته بود به طرق مختلف حرکت‌های سازمانی و چریکی را سرکوب کند و فضای اختناق‌آمیزی را بر کشور حاکم سازد اما وجود شکنجه‌های شدید در زندان‌ها و درز خبر آن به بیرون و همچنین بسته بودن کامل فضای سیاسی کشور، به نوبه خود به اعتراضاتی در داخل و خارج کشور دامن

۱. همان، ص ۶۹ - ۶۸.

۲. همان، ص ۷۰.

می‌زد که در صورت ادامه، می‌توانست خطراتی جدی در بر داشته باشد. تظاهرات رو به گسترش انبوه دانشجویان ایرانی در کشورهای خارجی و نیز درج اخبار و گزارش‌هایی درباره رژیم دیکتاتوری شاه در برخی نشریات خارجی از جمله مسائلی بود که در این زمان جلب توجه می‌کرد و البته این مسائل از نگاه ساکنان کاخ سفید پنهان نبود. از طرف دیگر همان‌گونه که نویسنده محترم نیز به درستی اشاره کرده است تحلیل مقامات سیاسی و امنیتی امریکا از وضعیت رژیم شاه حاکی از ثبات و استحکام آن بود و بنابراین از نظر آنان با اندکی کاهش از شدت استبداد و خشونت، به صورتی که چهره شاه و نیز «عمو سام» به عنوان بزرگ‌ترین حامی آن تا حدی تطهیر شود، نه تنها خدشه‌ای بر حاکمیت وابسته پهلوی و منافع امریکا در ایران وارد نمی‌ساخت بلکه با پنهان ساختن چهره کریه این مسائل در زیر پوششی از رفرم‌های سطحی موجبات پیچیده و دشوارتر شدن شناخت آنها را فراهم می‌آورد و بدین طریق به رفع تهدیدات و خطرات احتمالی در پیش رو کمک می‌کرد. از این رو دستگاه حاکمه ایالات متحده با انگشت نهادن بر ضرورت رعایت حقوق بشر، شاه را وادار ساخت تا حداقل-هایی را در این زمینه مورد رعایت قرار دهد. البته ناگفته نماند که اگر به عنوان نمونه شاهد کاهش شکنجه در زندان‌ها هستیم بلافاصله سیاست کشتن مبارزان در درگیری‌های خیابانی توسط ساواک به اجرا درمی‌آید تا دیگر پای کمتر مبارزی به زندان برسد.

به هر تقدیر در پی این مسائل و پس از اندکی رفرم‌های به‌اجرا درآمده در سال ۵۵ و ۵۶، هنگامی که کارتر در آخرین روز از سال ۱۹۷۷ میهمان محمدرضا در کاخ نیاوران بود، اقدام به چنان تعریف و تمجیدی از شاه می‌کند که حتی سولیوان، سفیر امریکا در تهران، انگشت به دهان می‌ماند:

نکته مهم و فراموش‌نشده این مهمانی سخنانی بود که پرزیدنت کارتر در سر میز شام خطاب به شاه ایراد کرد. برحسب معمول، سفارت نطق سنجیده و آرام‌بخشی برای رئیس‌جمهوری تهیه دیده بود ولی در میان شگفتی ما کارتر بدون توجه به متنی که ما برای او تهیه کرده بودیم فی‌البداهه شروع به صحبت کرد و مطالب اغراق‌آمیزی نسبت

به شاه بر زبان آورد. در همین سخنرانی بود که وی از شاه به عنوان رهبر محبوب ملتش نام برد و ایران را یک جزیره ثبات در منطقه خواند، عناوینی که بعد از بروز بحران و آغاز انقلاب ایران بارها و بارها برای اثبات عدم روشن‌بینی رئیس‌جمهوری نقل و یادآوری شد.^۱

بنابراین طبق آنچه بیان گردید می‌توان گفت اولاً تا قبل از انتخاب جیمی کارتر به ریاست‌جمهوری امریکا، نه تنها هیچ نشانه‌ای از تمایل نظری و عملی شاه به گشایش فضای سیاسی کشور وجود ندارد، بلکه تمامی اسناد و شواهد حکایت از تشدید روزافزون افکار و رفتارهای مستبدانه محمدرضا دارند. ثانیاً پس از ورود کارتر به کاخ سفید، شاه خود را ناگزیر از آن می‌بیند که، برخلاف میل باطنی‌اش، به اقداماتی جهت کاهش جو اختناق و شکنجه و سرکوب دست زند. ثالثاً کارتر و شاه هر دو به مسئله استحکام رژیم پهلوی توجه کامل دارند. کارتر به همین مقدار که بهبودی اندکی در وضعیت زندانیان سیاسی به وجود آید و تا حدی امکان انعکاس برخی آرا و افکار در جامعه و مطبوعات فراهم آید، راضی است و آن را دقیقاً در جهت استحکام رژیم پهلوی می‌داند و از سوی دیگر شاه نیز به هیچ‌وجه در این زمینه از خود گشاده‌دستی نشان نمی‌دهد بلکه کاملاً محتاطانه گام برمی‌دارد. رابعاً پس از آنکه تغییرات و تحولات در همان حد و حدود مورد نظر کاخ سفید و رژیم پهلوی به وجود آمد، کارتر نه تنها هیچ تقاضای دیگری از شاه نداشت، بلکه وی را کاملاً قابل ستایش و تمجید می‌دانست و ضمن یادکردن از محمدرضا به عنوان رهبری خردمند، خاطر نشان ساخت:

هیچ کشور دیگری در جهان به ما، از نظر امنیت نظامی، به اندازه شما نزدیک نیست. هیچ کشور دیگری در جهان وجود ندارد که ما در مورد مسائل منطقه‌ای که نگرانمان می‌سازد، با آن مشورت‌هایی چنین دقیق کنیم و هیچ رهبر دیگری نیست که من برای او احترامی عمیق‌تر و دوستی خصوصی‌ای صمیمانه‌تر داشته باشم.^۲

۱. همان، ص ۱۲۸.

۲. هوشنگ نهاوندی، آخرین روزها، ترجمه مریم سیحون و صوراسرافیل، لس‌آنجلس، کتاب، ۱۳۸۳، ص ۶۳.

جالب اینکه کارتر در پایان این سخنرانی تاریخی خود، شاه را به خاطر کوشش‌های ایران و پادشاه آن برای تحکیم دموکراسی و احترام به حقوق بشر در کشور مورد ستایش قرار داد. به این ترتیب ملاحظه می‌شود در آستانه نهضت انقلابی مردم در ۱۹ دیماه ۱۳۵۶، یعنی حدود ۱۰ روز پس از این شب‌نشینی، به رغم پاره‌ای اختلاف‌نظرها یا دلخوری‌هایی که میان کارتر و شاه طی حدود یک سال گذشته به‌وجود آمده بود، به دنبال تطبیق عملکرد شاه با سیاست‌های مورد نظر کاخ سفید، مجدداً رابطه‌ای بسیار گرم و صمیمی میان آنها برقرار گردید تا جایی که هوشنگ نهاوندی، رئیس دفتر فرح پهلوی، در خاطراتش می‌گوید:

تا آن زمان هرگز هیچ رئیس کشور خارجی و هیچ‌یک از رؤسای جمهوری امریکا چنین صمیمیت و حتی می‌شود گفت تملقی را به او ابراز نکرده بودند.^۱

اینک باید به بررسی این مسئله بپردازیم که عملکرد رژیم پهلوی و روابط امریکا با شاه در طول این نهضت انقلابی چگونه بوده است. بدین منظور ابتدا به بازخوانی دیدگاه آقای زیباکلام در این زمینه می‌پردازیم:

ما اولاً فرض گرفته‌ایم که در دوران انقلاب سیاستی به نام «سرکوب» وجود عینی داشت. یعنی نیروهای نظامی و انتظامی دستور داشتند تا منظمأً به کشتار مردم بپردازند تا جلوی تظاهرات و راهپیمایی‌ها گرفته شود. ثانیاً این دستور از سوی امریکایی‌ها بوده است. ثالثاً تا صبح روز ۲۲ بهمن این سیاست اعمال می‌شده است. این یک نمونه از همان مفروضات غلطی است که هیچ پایه و اساسی ندارد.^۲

فرض نخست ایشان در مورد وجود سیاست سرکوب تظاهرات توسط رژیم پهلوی است. طبعاً براساس شواهد و مدارک بی‌شمار، هیچ‌کس نمی‌تواند منکر وجود چنین سیاستی از سوی شاه شود، اما اگر خوانندگان محترم توجه کنند ایشان واژه «منظمأً» را در این فرض خود تعبیه کرده است تا راه برای نتیجه‌گیری‌های خاص باز شود؛ بدین معنا که اگر به دلایل مختلف، در

۱. همان، ص ۶۴.

۲. صادق زیباکلام، همان، ص ۱۹.

روند درگیری‌های قوای نظامی و انتظامی با مردم، وقفه‌ای پیش می‌آمد، آقای زیباکلام بتواند مدعی شود که بنابراین «منظماً» چنین سرکوبی وجود نداشته است و جالب‌تر آنکه در گام بعدی به کلی منکر «سیاست سرکوب» از طرف رژیم شود کما اینکه چنین هم کرده است:

اگر در عالم واقعیت چنین سیاستی وجود می‌داشت اساساً انقلاب در همان مراحل اولیه متوقف می‌شد. البته ۱۷ شهریور و موارد دیگری در پاره‌ای شهرستان‌ها اتفاق افتاد اما هیچ‌کدام آنها بخشی از یک سیاست منسجم، دقیق و طراحی‌شده برای کشتار و جلوگیری از ظاهر شدن مجدد مردم در خیابان‌ها نبود. تمامی آنها مولود تصمیمات فردی فرماندهان محلی بود بدون آنکه در برگزیده طرح و نقشه از پیش تعیین‌شده‌ای باشند. بی‌برنامگی و بی‌هدفی آن کشتارها را از آنجا می‌توان فهمید که فردای روز کشتار و برخورد، مردم به تظاهرات می‌پرداختند و حتی یک گلوله هم دیگر شلیک نمی‌شد. تظاهرات میلیونی در فردای کشتار به آرامی به راه می‌افتاد و قوای نظامی و انتظامی هم صرفاً نظاره‌گر بودند.^۱

در واقع آقای زیباکلام با تعبیه کلمه «منظماً» در فرض خود و توضیحات بعدی قصد دارد چنین بنمایاند که اگر رژیم پهلوی قصد سرکوب تظاهرات را داشت می‌بایست هر روز شاهد یک «۱۷ شهریور» باشیم و چون چنین نشده پس می‌توان نتیجه گرفت که سیاست سرکوب در دستور کار شاه قرار نداشته است!

برای درک واقعیت در این زمینه باید نگاهی به سیر و روال قضایا بیندازیم. همان‌گونه که بیان شد، حضور کارتر در ایران و تعریف و تمجید افراطی و شگفتی‌آفرین وی از شاه و نیز اعلام حمایت همه‌جانبه و قاطع از رژیم پهلوی و توصیف آن به مثابه مستحکم‌ترین نظام سیاسی در منطقه و بلکه جهان، کلیه مسائل فی‌مابین دو کشور را در آن مقطع پایان داد و شاه اطمینان یافت که از حداکثر حمایت کاخ سفید برخوردار است. به دلیل همین اعتماد به نفس بیش از حد، چند روز بعد به سفارش دربار مقاله توهین‌آمیزی با امضای مجعول «احمد

۱. همان، ص ۲۰ - ۱۹.

رشیدی مطلق» در روزنامه *اطلاعات* به چاپ رسید که به دنبال آن تظاهراتی در روز ۱۹ دیماه ۵۶ در قم در حمایت از حریم مرجعیت و دفاع از «آیت‌الله‌العظمی خمینی» برگزار گردید. این تظاهرات به شدت از سوی رژیم پهلوی سرکوب شد و جمع زیادی در آن روز کشته و مجروح شدند. در پی این قضیه اگرچه تظاهرات و تحرک دیگری در روزهای بعد به چشم نخورد، اما در محافل و مجامع مذهبی و سیاسی و حتی خانوادگی، شاهد رشد اعتراضات و بحث‌های سیاسی جدی بودیم. چهل روز پس از آن، ناگهان مراسم چهلم شهدای قم در تبریز با شدت تمام سرکوب شد و مجدداً جمع زیادی به خاک و خون کشیده شدند. سپس در مراسم چهلم شهدای تبریز، شهر یزد آماج سرکوب قرار گرفت و باز تعداد زیادی کشته و مجروح شدند. پس از آن، تظاهرات مردمی در شهرهای مختلف برگزار شد که بسیاری از آنها با شدت عمل رژیم مواجه گردید. همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، این وقایع با شروع از روز نوزدهم دیماه ۱۳۵۶ به تدریج گسترش یافتند و همزمان، بر شدت سرکوبگری رژیم نیز افزوده شد که به استقرار حکومت نظامی در بسیاری از شهرها و کشتار فجیع روز ۱۷ شهریور انجامید. آیا این همه حاکی از آن نیست که شاه با توجه به تصوراتی که از قدرت و استحکام رژیم خود داشت و بر مبنای غروری که از این بابت بر او عارض شده بود، جز زبان زور و سرکوب و کشتار، هیچ راه و روش دیگری برای مواجهه با این بحران در نظر نداشت؟ از طرفی کسانی که حتی اندکی آشنایی با رژیم پهلوی داشته باشند، به خوبی مطلع‌اند که فرماندهان نظامی و انتظامی کاملاً مطیع و منقاد محمدرضا بودند و بدون نظر او دست به کاری نمی‌زدند. گذشته از این، اگر شاه واقعاً قصد سرکوب نداشت و به تعبیر آقای زیباکلام «تمامی آنها مولود تصمیمات فردی فرماندهان محلی بود بدون آنکه در برگیرنده طرح و نقشه از پیش تعیین‌شده‌ای باشند» چرا به محض آنکه اولین کشتار در قم روی داد، شاه دستور توقف و منع چنین برخوردهایی را صادر نکرد؟ به علاوه، اگر این‌گونه عملکردهای فرماندهان نظامی را ناشی از خودسری آنها، به رغم خواست و فرمان شاه بدانیم، چگونه است که در مقطعی دیگر، آنها را بر مبنای آنچه در کتاب *مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی* آمده، کاملاً مطیع و گوش به فرمان می‌یابیم:

بارها برخی از فرماندهان نظامی تندرو از وی چنین اجازه‌ای خواستند. می‌خواستند وی اجازه دهد و اطمینان می‌دادند که در کمتر از ۴۸ ساعت نظم و آرامش را به کشور باز گردانند. اینکه آیا می‌توانستند یا نه بحث دیگری است. اما نکته مهم آن است که شاه چنین اجازه‌ای را نداد.^۱



به نظر می‌رسد آقای زیباکلام به جای ارایه تصویر و تحلیلی واقعی از شرایط، ترجیح داده است تا بر مبنای «تطهیر و تبرئه محمدرضا از جنایت» به بازگویی حوادث بپردازد؛ آنجا که جنایت‌ها و کشتارهای مسلم و غیرقابل انکاری صورت گرفته است و هیچ راه‌گریزی از اعتراف به آن وجود ندارد، مسئولیت به کلی بر گردن مسئولان و فرماندهان محلی انداخته می‌شود، اما زمانی که بنا به دلایل مختلف امکان اجرای یک طرح و نقشه جنایت‌آمیز وجود

۱. همان، ص ۲۳.

نداشته، در کلام آقای زیباکلام، محمدرضا از چنان تسلط و اقتداری برخوردار می‌گردد که به محض مخالفت با این طرح، تمامی فرماندهانی که خودسرانه دست به کشتار می‌زدند و در میدان ژاله از کشته پشته می‌ساختند، تابع و تسلیم محض فرمان و اجازه شاه می‌شوند.

واقعیت آن است که رژیم پهلوی از ابتدای نهضت انقلابی مردم در ۱۹ دی ۱۳۵۶ تا هنگام فروپاشی، سیاست سرکوب و کشتار را دنبال کرد، اما در شرایط مختلف این سیاست، شدت و ضعف‌هایی داشت. در ابتدا این سیاست با شدت دنبال شد تا جایی که در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ به اوج خود رسید. البته جا دارد توضیحی راجع به ماجرای ۱۷ شهریور بیان گردد زیرا نویسنده محترم با بیان چندباره اینکه «اگر جمعه سیاه تکرار شده بود، انقلاب نمی‌توانست به آن سرعت و سهولت پیش برود»^۱ در صدد برآمده تا با انگشت نهادن بر عدم تکرار کشتار بزرگی همانند آن، به اثبات فقدان سیاست سرکوب بپردازد. واقعه ۱۷ شهریور در نخستین روز از اعلام حکومت نظامی در تهران و چندین شهر دیگر، روی داد. نکته مهم آن است که چند روز قبل از آن، که مصادف با عید فطر بود، پس از اقامه نماز عید در منطقه قیطریه، انبوه جمعیت نمازگزار، اقدام به راهپیمایی به سمت مناطق جنوبی‌تر شهر تهران کردند که در طول مسیر، بر تعداد جمعیت افزوده گشت تا به حدی که بزرگ‌ترین تظاهرات در شهر تهران تا آن روز شکل گرفت و این تظاهرات در روزهای آتی نیز تکرار شد. در روز پنجشنبه از سوی جمعیت انبوهی که به تظاهرات پرداخته بودند شعار «فردا صبح، ۸ صبح، میدان ژاله» سر داده شد که در پی آن در ساعات اولیه روز جمعه، رژیم تصمیم به برقراری حکومت نظامی در تهران گرفت و از آنجا که بسیاری از مردم از این مسئله اطلاع نداشتند یا حتی آنها که مطلع بودند بر مبنای قرار قبلی، اصرار بر حضور در میدان ژاله داشتند، جمعیت زیادی در این میدان در صبح روز جمعه ۱۷ شهریور گرد آمدند. از طرف دیگر، موقعیت این میدان به گونه‌ای بود که نیروهای نظامی توانستند آن را تقریباً به محاصره درآورند و سپس بر اساس سیاست سرکوب، «شلیک به

۱. همان.

مردم» را آغاز کنند تا در نخستین روز حکومت نظامی به اصطلاح زهر چشمی از آنها بگیرند و جو رعب و وحشت را بر جامعه حاکم سازند؛ بنابراین اگر در روز ۱۷ شهریور شاهد شکل‌گیری یک کشتار دسته‌جمعی بزرگ در میدان شهدا هستیم، بخشی از آن به شرایط و عوامل خاصی باز می‌گردد که فقدان آنها در مراحل بعد، یکی از علل عدم تکرار چنان واقعه‌ای به حساب می‌آید. البته این بدان معنا نیست که از این پس بلافاصله رژیم پهلوی اقدام به قطع کشتار مردم کرد، زیرا اساساً برقراری حکومت نظامی معنایی جز اتخاذ یک سرکوبگرانه نداشت، از این رو در قالب اعلام حکومت نظامی یا حتی روی کار آوردن یک دولت نظامی به نخست‌وزیری ارتشبد از هاری، هیچ‌گاه سرکوب مخالفت‌ها و حرکات اعتراض‌آمیز متوقف نگردید، اما چند نکته موجب شد که در کنار آن، رویکردهای دیگری نیز مورد توجه رژیم قرار گیرد. شاید مهم‌ترین عامل را بتوان بی‌اثری کشتارها در خاموش کردن تظاهرات مردمی دانست؛ در واقع محمدرضا و همراهانش به این نتیجه رسیدند که این سیاست سرکوبگرانه، تأثیرات به شدت منفی‌ای دارد و موجبات رشد، توسعه و شدت‌یابی مخالفت‌ها را فراهم آورده است. این مسئله از یک‌سو باعث ناامیدی از تأثیر بخشی سیاست سرکوب شد و از سوی دیگر، روش‌های مسالمت‌آمیز را مورد توجه آنها قرار داد. نقطه اوج این روش‌ها، اذعان شاه به شنیدن صدای انقلاب مردم بود که البته هرگز مورد قبول جامعه قرار نگرفت. بنابراین باید گفت هنگامی که نویسنده محترم درصدد مقایسه قیام انقلابی مردم در سال ۵۶ و ۵۷ با رویدادهای سال ۳۲ و ۴۲ برمی‌آید و برای اثبات فقدان سیاست سرکوب در سال ۵۷ می‌نویسد: «کافی است رفتار حکومت نظامی در سال ۱۳۵۷ را مقایسه کنیم با رفتار حکومت نظامی در سال ۱۳۳۲ و ۱۳۴۲»^۱ در واقع با نادیده گرفتن ابعاد عظیم تحولات سال ۵۷ با سال‌های مزبور، دست به یک قیاس مع‌الفارق می‌زند. به عبارت بهتر، رژیم پهلوی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ نسبت به سال ۴۲ به مراتب به اقدامات سرکوبگرانه وسیع‌تر و خشن‌تری دست زد، اما عظمت و

۱. همان، ص ۲۴.

گستره رویدادهای سال ۵۷ به حدی بود که این‌گونه اقدامات قابل کنترل یا حتی کاهش نبودند. نکته بسیار مهم دیگری که در کاهش رویارویی ارتش با مردم نقش حایز اهمیتی داشت و آقای زیباکلام حتی از اشاره کوتاهی به آن نیز امتناع ورزیده، تدبیر هوشمندانه امام خمینی در جهت منع مردم از حملات شعاری و عملی به نظامیان بود. حتی بر اساس این تدبیر، مردم ارتش را برادر خود می‌خواندند و به آنها شاخه گل هدیه می‌دادند. شاید کم نبودند کسانی در میان طیف انقلابیون که بر مبنای شور و احساسات، خواستار تقابل مسلحانه با نیروهای نظامی رژیم بودند، اما امام به رغم فضای سنگینی که در این زمینه وجود داشت، هرگز اجازه چنین اقدامی را ندادند و همواره در پیام‌های خویش نیز با لحن مهربانانه و اندرزگویانه با نظامیان سخن می‌گفتند. از سوی دیگر، رژیم پهلوی بسیار مایل بود که علیه نظامیان تحریکات مسلحانه صورت گیرد؛ چراکه در این صورت با برانگیخته شدن احساساتی مانند عصبانیت، ترس از آینده و نیز تلاش برای دفاع از خویش، خود به خود بر شدت عمل نظامیان در مقابل تظاهرکنندگان افزوده می‌شد. در حقیقت امام با اتخاذ سیاست برادری با ارتش و اهدای شاخه گل به آنها، احساسات نظامیان را به نفع جریان انقلاب سوق داد و حداقل آنکه آنان را برای اجرای «سیاست شلیک به مردم» در محذورات اخلاقی و عاطفی جدی قرار داد. به این ترتیب علاوه بر یأس و ناامیدی رژیم پهلوی از ادامه سیاست سرکوب، تعامل مثبت جریان انقلاب با بدنه ارتش نیز مانعی جدی بر سر راه اجرای این سیاست شد. اما به رغم این واقعیت‌های روشن، آقای زیباکلام به نحوی این مسائل را در کتاب خویش منعکس می‌سازد که دقیقاً عکس واقعیت به اذهان خوانندگان متبادر شود. ایشان برای اثبات عدم به‌کارگیری سیاست سرکوب توسط رژیم پهلوی می‌گوید:

آنچه مسلم است اگر جمعه سیاه تکرار شده بود، انقلاب نمی‌توانست به آن سرعت و سهولت پیش برود. حتی اگر کشتارهای جدیدی هم صورت نمی‌گرفت اما ارتش همان برخورد قاطع، جدی و مصمم را که در صبح روز جمعه ۱۷ شهریور از خود نشان داده بود ادامه می‌داد معلوم نبود انقلاب به آن سرعت می‌توانست به پیروزی برسد.

و سپس بلافاصله می‌افزاید: «واقعیت آن است که چند روز بعد از کشتار میدان شهدا (ژاله)، فرماندهان نظامی در جلوی دانشگاه با حلقه‌های گل بر گردنشان بر روی دوش مردم بودند»^۱ نویسنده به گونه‌ای به این موضوع می‌پردازد که گویی قرار گرفتن نظامیان پس از آن کشتار بر روی دوش مردم، ناشی از سیاست اتخاذشده از سوی شاه به منظور تلطیف فضای کشور و نشان دادن روی خوش به مردم و دلجویی از آنان بوده است، در حالی که امام با اتخاذ سیاست رفتار ملاطفت‌آمیز با ارتش، یکی از بزرگ‌ترین ضربات سیاسی و روحی را به شاه وارد آورد و علاوه بر آن با صدور حکم فرار سربازان و دیگر نیروهای بدنه ارتش از پادگان‌ها، که از سوی بسیاری از نیروهای ارتشی اجابت شد، تبختر و غرور بی‌حد محمدرضا را، که تصور می‌کرد ارتش در همه حال چشم و گوش‌بسته تابع فرمان اوست، در هم شکست. با توجه به آنچه بیان شد، بی‌مناسبت نیست راجع به یکی از روش‌هایی توضیح داده شود که به شدت مورد علاقه آقای زیباکلام برای القای مطالب خویش به خوانندگان است و آن بهره‌گیری از «جملات شرطیه خلاف واقع» است. منظور از این جملات، گزاره‌هایی است که با «اگر» - به عنوان نشانه شرط - آغاز می‌شود و راجع به واقعه‌ای به صورت شرطی حکم می‌کند که در گذشته اتفاق نیفتاده است: «اگر جمعه سیاه تکرار شده بود، انقلاب نمی‌توانست به آن سرعت و سهولت پیش برود.» به طور کلی جملات شرطیه خلاف واقع از قابلیت فوق‌العاده‌ای برای انحراف اذهان مخاطبان از حاق واقعیت و مصادره نتایج به سوی دیگر، برخوردارند؛ بنابراین هنگام مواجه شدن با چنین جملاتی باید دقت زیادی مبذول داشت که فریب «شرط‌های خلاف واقع» را نخورد. نخستین نکته‌ای که در این زمینه باید مورد توجه قرار گیرد، امکان وقوع شرط است: «اگر جمعه سیاه تکرار شده بود»، اما آیا واقعاً امکان تکرار آن واقعه وجود داشت؟ بحث‌های مفصل و درازدانی در پاسخ به این سؤال می‌توان داشت که از آنها پرهیز می‌کنیم، اما به طور اجمال باید گفت که با در نظر گرفتن جمیع شرایط داخلی و

خارجی، امکان تکرار چنان واقعه‌ای بسیار ضعیف و بلکه در حد صفر بود. نکته دومی که باید در نظر گرفت، بررسی دقیق نتیجه اخذشده یا به تعبیر دیگر «جزای شرط» است: «اگر جمعه سیاه تکرار شده بود» (شرط)، «انقلاب نمی‌توانست به آن سرعت و سهولت پیش برود» (جزای شرط) اما از کجا معلوم که اگر چنان می‌شد واقعاً چنین نتیجه‌ای در برداشت؟ شاید اگر چنان می‌شد، روند انقلاب به دلیل خشم و عصبانیت مردم یا حتی اوج‌گیری حرکت‌هایی از سوی بخش‌ها و طیف‌هایی از درون ارتش یا به ده‌ها دلیل دیگر، سرعت بیشتری می‌گرفت و چه بسا رژیم پهلوی بسیار زودتر از ۲۲ بهمن سرنگون می‌شد. به هر حال، همگان باید توجه داشته باشند که ذهن آنها از طریق به‌کارگیری جملات شرطیه خلاف واقع توسط کسانی که شگرد بهره‌گیری از این روش را به خوبی می‌دانند، فریب نخورد و نتیجه‌ای خاص به آن تحمیل نگردد.

حمایت امریکا از شاه برای سرکوب مخالفان و ادامه این حمایت‌ها تا مقطع پیروزی انقلاب و سرنگونی رژیم پهلوی، مسائل دیگری‌اند که آقای زیباکلام آنها را مفروضات غلطی به حساب آورده که هیچ پایه و اساسی ندارند^۱ اما واقعیات تاریخی از بی‌مبنا بودن این نظر نویسنده محترم کتاب *مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی* حکایت می‌کنند. اگرچه در تیم دموکرات‌های حاکم بر امریکا به ریاست جیمی کارتر می‌توان اختلاف سلیقه‌هایی مشاهده کرد، کما اینکه آقای زیباکلام نیز از دو جناح به رهبری برژینسکی و سایروس ونس سخن به میان آورده است^۲ اما این مسئله نباید بهانه‌ای برای نادیده انگاشتن و بلکه انکار حمایت کلان و جامع کاخ سفید از شاه تا روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ گردد. ویلیام سولیوان در خاطرات خود بارها بر این نکته تأکید می‌ورزد که کارتر با ارسال پیام‌های مختلفی، حمایت همه‌جانبه خود را از شاه و هرگونه اقدامی که جهت غلبه بر «بحران» انجام دهد، اعلام داشت. به نوشته سولیوان، پس از کشتار

۱. همان، ص ۱۹.

۲. همان، ص ۲۲.

فاجعه‌آمیز مردم در روز ۱۷ شهریور، کارتر که در کمپ دیوید مشغول مذاکره بر سر مسائل خاورمیانه با سران مصر و اسرائیل بود، وظیفه خود می‌داند تا طی یک تماس تلفنی حمایت قاطع خود را از شاه اعلام دارد:

انور سادات که از دوستان نزدیک شاه بود تصمیم گرفت از همان‌جا به شاه تلفن کند و مراتب همدردی و پشتیبانی خود را از شاه به وی اطلاع دهد. به فاصله کمی پس از این تلفن پرزیدنت کارتر هم به شاه تلفن کرد. از جزییات سخنان رئیس‌جمهوری در این مکالمه تلفنی اطلاع ندارم، ولی بعداً به من ابلاغ شد که رئیس‌جمهوری در این گفت‌وگوی تلفنی مراتب پشتیبانی خود را از شاه اعلام کرده و این تلفن در واقع جانشین نامه مورد سفارش من از طرف رئیس‌جمهوری برای شاه گردیده است... به هر حال تلفن رئیس‌جمهوری امریکا به شاه در آن شرایط بهترین تقویت روحی برای او به‌شمار می‌رفت و بعد از آن هرگز از شاه نشنیدم که سازمان سیا را متهم به توطئه برای براندازی او بنماید.^۱

همچنین شاه هنگامی که قصد بر سر کار آوردن یک دولت نظامی به نخست‌وزیری ازهارای را دارد، از سفیر امریکا درخواست می‌کند تا «به فوریت با واشنگتن تماس گرفته و از حمایت امریکا از این تصمیم او اطمینان حاصل» کند و سولیوان که به گفته خودش پیش‌بینی این سؤال را می‌کرده، پاسخ می‌دهد:

چون پیش‌بینی این وضع را می‌کردم قبلاً نظر واشنگتن را در این مورد جویا شده‌ام و رئیس‌جمهوری و دولت امریکا از این اقدام پشتیبانی خواهند کرد. شاه از این موضوع خوشحال و آسوده‌خاطر شد و سفارش ویسکی برای من داد.^۲

این در حالی بود که پیش از این برژینسکی نیز طی تماس مستقیم با شاه «پشتیبانی کامل پرزیدنت کارتر را از هر اقدامی که وی برای حل مشکلات کنونی ضروری تشخیص دهد» اعلام

۱. ویلیام سولیوان و سر آنتونی پارسونز، همان، ص ۱۵۱.

۲. همان، ص ۱۶۶ - ۱۶۵.

داشته بود.^۱

در کنار این‌گونه اعلام حمایت‌های قاطع و بی‌قید و شرط کاخ سفید از محمدرضا، اعزام ژنرال هایزر به ایران را نیز باید در نظر داشت که هدف اصلی آن حفظ رژیم پهلوی پس از خروج اضطراری و موقت شاه از ایران بود. در واقع امریکا با اعزام هایزر قصد داشت به محمدرضا این اطمینان خاطر را بدهد که سلطنت وی پس از خروجش از ایران، پایدار خواهد بود و وی پس از چندی خواهد توانست به کشور برگردد و مجدداً بر تخت خویش تکیه زند. برای درک اهمیت اعزام هایزر به ایران باید این نکته را در نظر داشته باشیم که او از بلندپایه‌ترین و کارآمدترین ژنرال‌های امریکایی به‌شمار می‌آمد؛ به طوری که در آن زمان معاونت فرماندهی کل نیروهای امریکایی در اروپا را برعهده داشت و در این موقعیت، مسئول اداره بیش از ۳۲۰ هزار نیروی نظامی امریکایی و نظارت بر تمامی فروش‌های نظامی خارجی و برنامه‌های کمک نظامی امریکا به ۴۴ کشور جهان نیز بود.^۲ اساساً نفس انتخاب هایزر از سوی کارتر برای اعزام به ایران و انجام مأموریت خطیر حفظ و نگهداری ارتش به منظور حراست از رژیم پهلوی، می‌تواند میزان حمایت کاخ سفید از شاه را نمایان سازد. از طرفی هایزر پس از حدود یک ماه اقامت در تهران و تلاش مجدانه برای انجام مأموریتش، در حالی ایران را ترک می‌کند که به نظر خود، ارتش ایران را مهبیای کودتا علیه نهضت انقلابی مردم ایران ساخته و همه چیز را برای سرکوب مخالفان شاه آماده کرده است:

جمعه ۲ فوریه ۱۹۷۹ (۱۳ بهمن ۵۷) ژنرال جونز [رئیس ستاد مشترک ارتش امریکا] سپس پرسید آیا ارتش بدون حضور من قادر به کودتای نظامی هست یا خیر؟ گفتم هرکس می‌تواند حدسی بزند، اما من فکر می‌کنم که قادر به این کار هستند و اگر بختیار به آنها دستور بدهد به این کار اقدام خواهند کرد.^۳

۱. همان، ص ۱۵۱.

۲. رک: مأموریت مخفی هایزر در تهران، ترجمه دکتر سید محمدحسین عادل، گفتار اولیه.

۳. مأموریت مخفی هایزر در تهران، همان، ص ۴۱۹.

سرانجام نیز بختیار پس از آغاز درگیری‌ها در مرکز آموزش‌های هوایی میان تعدادی از نیروهای مستقر در این مرکز با نیروهای گارد و اوج‌گیری آن (که انشقاق در ارتش را به صورت بارزی نشان داد) دستور اجرای کودتا را صادر می‌کند، اما با تدبیر ویژه حضرت امام که مردم را به شکستن حکومت نظامی اعلام شده از ساعت ۴/۵ بعدازظهر روز ۲۱ بهمن ۵۷ فراخواندند، به رغم آغاز کودتا و حرکت واحدهایی از ارتش بدین منظور، این اقدام با شکست مواجه می‌گردد. جالب‌تر از همه اینکه صبح روز ۲۲ بهمن در شرایطی که فرماندهان ارتش از روی استیصال و اجبار در حال مشاوره برای صدور بیانیه اعلام بی‌طرفی بودند، کاخ سفید همچنان در پی جلوگیری از فروپاشی رژیم پهلوی و خاتمه یافتن سلطنت محمدرضا بود:

صبح روز یازدهم فوریه [۲۲ بهمن] اعضای ارشد هیئت مستشاری امریکا در نیروهای مسلح ایران طبق معمول به محل کار خود در مرکز ستاد مشترک رفتند... چند دقیقه بعد معاون او به من تلفن کرد و گفت تانک‌ها در اطراف ستاد موضع گرفته و توپ‌های خود را به طرف ساختمان ستاد نشانه گرفته‌اند... پانزده دقیقه بعد تلفن واشنگتن مجدداً به صدا درآمد و این بار نیوسام و کریستوفر معاون ارشد وزارت امور خارجه هر دو پای تلفن بودند. تلفن از اتناق وضع اضطراری کاخ سفید بود و اطلاعات دقیق‌تری راجع به اوضاع و امکاناتی که در اختیار ما بود می‌خواستند... نهایت خشم و عصبانیت من در این مکالمه موقعی بود که گفته شد برژینسکی درباره امکان ترتیب دادن یک کودتا برای استقرار یک رژیم نظامی به جای حکومت در حال سقوط بختیار از من نظر می‌خواهد. این فکر و این سؤال در آن شرایط به قدری سخیف و نامعقول بود که بی‌اختیار مرا به ادای یک کلمه زشت درباره برژینسکی و ادار ساخت و این فحاشی و بددهنی بی‌سابقه، مخاطب من نیوسام را که مرد ملایم و متینی بود تکان داد... نیوسام گفت موضوع را درک می‌کند ولی دستوری که به او داده شده اینست که نظر ژنرال رئیس هیئت مستشاری امریکا درباره کودتا سؤال شود!... با کمی خجالت جریان مذاکرات تلفنی خود را با واشنگتن و سؤالی که راجع به نظر او درباره امکان دست زدن به یک کودتای نظامی از من شده بود با ژنرال در میان گذاشتم. او با همه گرفتاری و نگرانی درباره

سرنوشت همکاران خود مانند یک سرباز، امر مافوق را اجرا کرده و نظر خود را اعلام داشت. او گفت که در شرایط فعلی شانس موفقیت یک کودتای نظامی فقط پنج درصد است و من به یکی از همکارانم گفتم که نظر ژنرال را به واشنگتن مخابره کند.^۱

بنابراین با قاطعیت تمام، براساس مستندات مسلم تاریخی، می‌توان گفت امریکا نه تنها در طول شکل‌گیری و اوج‌گیری نهضت انقلابی مردم، با جدیت تمام در حمایت از شاه گام برداشت، بلکه دقیقاً تا روز ۲۲ بهمن و تا آخرین دقیق عمر رژیم پهلوی هر آنچه را که از دستش برمی‌آمد و در توانش بود، بدین منظور انجام داد. حال اگر با تمام اینها، قدرت جریان انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی به حدی بود که امکان موفقیت را از آنها گرفت، این مسئله نباید سبب قلب واقعیت و تحریف تاریخ شود.

تکرار این موضوع بی‌مناسبت نیست که اگرچه اختلاف سلیقه‌هایی میان برخی از مسئولان بلندپایه کاخ سفید درباره نحوه مواجهه با «بحران ایران» وجود داشت، اما در این زمینه دو نکته را باید در نظر گرفت:

۱. سیاست کلی امریکا در دفاع تمام‌عیار از رژیم پهلوی به رغم وجود برخی اختلاف‌نظرها کاملاً مشهود و مشخص بود.

۲. اختلافات مزبور ناشی از قدرت انقلاب اسلامی بود؛ لذا حتی کسانی هم که معتقدند این اختلاف‌نظرها خللی در پشتیبانی کاخ سفید از شاه ایجاد کرد این نکته را نباید فراموش کنند که عظمت، صلابت و گستره حرکت انقلابی سال‌های ۵۶ و ۵۷، موجب بروز این اختلاف‌نظرها شده بود و گرنه تمامی هیئت حاکمه وقت ایالات متحده، از جیمی کارتر گرفته تا ویلیام سولیوان، هیچ‌یک قلباً راضی به پیروزی انقلاب اسلامی نبودند و همگی در جلوگیری از این واقعه، کاملاً متفق‌القول بودند. اگر به خاطرات سولیوان توجه کنیم مشاهده می‌شود در روز ۲۲ بهمن، کریستوفر و نیوسام - از مقامات وزارت امور خارجه - که به عقیده آقای زیباکلام جناح مقابل

برژینسکی را تشکیل می‌دادند، طی تماس تلفنی خواستار بررسی امکان کودتا و نجات رژیم پهلوی می‌شوند و این بیانگر اتفاق نظر هر دو جناح برای جلوگیری از پیروزی انقلاب اسلامی است. پاسخ سولیوان به آنها در مورد عدم امکان اجرای نظر کاخ سفید نیز مبتنی بر این نیست که چون انجام کودتا مستلزم قتل عام جمع زیادی از مردم و زیرپاگذاردن موازین حقوق بشری است، لذا بهتر است از آن چشم‌پوشی شود، بلکه فارغ از تمامی این مسائل، درخواست هیئت حاکمه امریکا از سوی بالاترین مقام نظامی امریکایی حاضر در محل، مورد بررسی کارشناسانه قرار می‌گیرد و از آنجا که شرایط و امکانات لازم برای اجرای کودتا و موفقیت آن وجود نداشته است، چنین کاری صورت نمی‌گیرد. بی‌شک اگر کودتا یا هر اقدام دیگری، که می‌توانست موجب نجات رژیم پهلوی شود یا از پیروزی «انقلاب اسلامی» جلوگیری به عمل آورد برای امریکایی‌ها میسر بود، فارغ از شعارها و موج‌سواری‌های حقوق بشری، در اقدام به آن تردیدی به خود راه نمی‌دادند. این واقعیتی است که با نگاهی به خاطرات هایزر به وضوح می‌توان آن را دریافت. او که برای مهیا ساختن به دست‌گیری قدرت توسط ارتش در صورت لزوم یا به تعبیر دیگر انجام کودتا در مقابل جریان انقلاب، به ایران آمده و با سرعت و جدیت در حال فراهم آوردن زمینه‌های آن بود، در خلال انجام این مأموریت طی تماسی با هارولد براون - وزیر دفاع وقت امریکا - راجع به کودتا و تبعات آن صحبت می‌کند:

براون می‌خواست برآورد را از میزان خونریزی در صورت وقوع کودتا بداند. گفتم که به نظرم نسبتاً بالاست. اضافه کردم که این نکته را باید برای آینده در نظر داشت. فدا کردن جان یک انسان تصمیم بسیار سختی است، اما وقتی صحبت از یک جنگ می‌شود باید خسارات را با خسارت‌های دیگر مقایسه کنیم. شاید مرگ ده هزار تن بتواند جان یک میلیون را نجات دهد.^۱

اگر به منطق درونی نهفته در این جمله توجه کنیم ملاحظه می‌شود این همان منطقی است که بر اساس آن کاخ سفید فرمان فرو ریختن بمب‌های اتمی بر دو شهر هیروشیما و ناگازاکی را

۱. مأموریت مخفی هایزر در تهران، همان، ص ۲۳۷.

صادر کرد و صدها هزار نفر را در چشم برهم زدن کشت. آیا به راستی اگر راهی برای امریکا جهت جلوگیری از سقوط شاه وجود داشت، ولو به بهای اقدام به قتل عام گسترده مردم ایران، از آن امتناع می‌کرد؟

اگرچه همچنان نکات دیگری در این کتاب به چشم می‌خورد که نیازمند توضیح و بحث و بررسی است، اما با این امید که خوانندگان محترم کتاب با عنایت به آنچه در این نوشتار آمد، خود به تأمل و تدقیق درباره آنها بپردازند، به منظور جلوگیری از تطویل بیش از حد مطلب، از ورود به آنها اجتناب می‌ورزیم و در پایان تنها به ذکر این سؤال بسنده می‌کنیم که در حالی که امریکایی‌ها خود با صراحت و وضوح تمام، حمایت قاطع از شاه و رژیم پهلوی را تا انتها مورد تأکید قرار می‌دهند، چگونه است که آقای زیباکلام به اصطلاح «کاسه داغ‌تر از آش» شده است و برای تطهیر و تلطیف چهره امریکا، حتی از تحریف مسلمات تاریخی نیز خودداری نمی‌ورزد؟!